

تأملی نظری در ماهیت و روند تغییر در جهان عرب

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۶/۱۸

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۷/۲۷

قدیر نصری*

چکیده

مقاله حاضر به پژوهش در پاسخ بدین پرسش می‌پردازد که ماهیت تغییرات جهان عرب در ۲۰۱۱ را در قالب کدام نظریه می‌توان فهم و تبیین کرد و مهمتر از آن اینکه، آهنگ آتی تغییرات مزبور را چگونه می‌توان برآورد نمود؟ فرضیه‌ای که در صدد آزمون آن هستیم، بدین قرار است که شش نظریه دولت درمانده، خیزش علیه تحقیر، نفوذ فراگیر، موج چهارم دموکراسی، تعدیل آمریکاستیزی و بازگشت به هویت اسلامی، هر کدام وجه مهمی از تغییرات اخیر را توضیح داده‌اند، اما نظریه دیگری به نام «حکمرانی آنارونیستی» یا حکمرانی ناهمزمان و نابهنگام، علاوه بر آن نظریات قادر به تبیین ابعاد فرومانده ماهیت و دلالت‌های این تغییرات می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: بیداری اسلامی، تغییر رژیم، دولت درمانده، حکمرانی آنارونیستی، آمریکاستیزی، موج چهارم دموکراسی، تحقیر، نفوذ فراگیر.

* استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تربیت معلم

مقدمه

«انقلاب‌ها می‌آیند یا ساخته می‌شوند؟»، این پرسش کلاسیکی است که حداقل طی قرن بیستم دغدغه بسیاری از محققان علوم و جامعه‌شناسان سیاسی بوده است. آنان که بر «آمدن» اجتناب‌ناپذیر انقلاب‌ها تأکید می‌ورزند، بر تقدم ساختارها بر اقدامات هوشمندانه انسان‌ها نظر دارند و آنان که انقلاب را ساختنی می‌شمارند، بر مهارت و اندیشه‌ورزی کارگزاران تمرکز می‌نمایند. این قبیل پرسش‌ها، آنگاه که مجموعه‌ای از رژیم‌ها دچار تغییر می‌شوند، بروز مضاعف می‌یابند. طی نیم قرن اخیر، چهار بار شاهد تغییر رژیم در مجموعه‌ای از دولت‌ها بوده‌ایم: دوران استعمارزدایی پس از جنگ دوم جهانی، تغییر رژیم‌های کشورهای اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، انقلاب‌های رنگی در دهه اول قرن ۲۱ و بالاخره، بهار عرب که طی آن، رژیم چهار کشور مهم عربی تغییر یافته و دو کشور عربی دیگر، دستخوش ناآرامی هستند. تأمل در آغاز و فرجام این تغییرات، بی‌درنگ این پرسش را پیش می‌نهد که «در قالب کدام چهارچوب نظری می‌توان ماهیت این قبیل تغییرات مهم را درک کرد و روندهای آتی آنها را برآورد نمود؟»، مقاله حاضر برای پرداختن پاسخی قابل تأیید به این پرسش، با مرور نظریه‌های مربوط به تغییر رژیم، نظریه دیگری را طرح می‌کند. عمده‌ترین اهمیت چنین کاوشی در این است که این پژوهش از منظر علم سیاست و نه جامعه‌شناسی یا تاریخ صورت می‌پذیرد. بدین مضمون که علم سیاست، برخلاف جامعه‌شناسی که عمدتاً به توصیف پسینی اشتغال دارد، دارای شاخک‌های حساس آینده‌پژوهانه است و ضمن تأمل در ریشه‌ها و شیوه‌های بروز تحولات، به تخمین روندهای آتی می‌پردازد. بر این اساس، در مقاله حاضر، پس از مرور انتقادی شش نظریه ارائه‌شده در باب ماهیت تغییرات جاری در جهان عرب، به طرح «نظریه حکم‌رانی آناکرونیستی» می‌پردازیم. عمده‌ترین نظریات ارائه‌شده در باب چیستی و آینده تغییر در جهان عرب عبارتند از؛

۱. نظریه دولت درمانده^۱

برخی نظریه پردازان، محرومیت یا احساس محرومیت مردم و طبعاً خیزش آنها برای تغییر را با استناد به نظریه دولت درمانده بررسی می‌کنند. مطابق این نظریه، دولتی که نتواند کارویژه‌های عمومی [نظیر تدارک رفاه اولیه، آموزش همگانی، حل و فصل نزاع بین افراد و گروه‌های اجتماعی، توزیع خدمات بهداشتی] و نیز کارویژه‌های خصوصی [نظیر حمایت از طبقه مؤثر یا برساختن طبقه وفادار] خود را به انجام رساند، با تقاضای شدید مردم برای تغییر مواجه می‌شود. دولت درمانده، به واسطه کسری صلاحیت (مشروعیت)، فرسودگی منابع، شکنندگی مالی، بی‌تجربگی سیاسی و ناتوانی در تشخیص حجم و عمق مطالبات معترضین، از درک و درمان اوضاع بحرانی عاجز است و از این رو، زمینه‌ساز انقلابی تمام‌عیار می‌شود و انقلابیون انتظار دارند دولت انقلابی همه کمبودهای دولت پیشین را تأمین کند» (گریفیس، ۱۳۸۸: ۴۹۳).

برای اینکه انطباق یا عدم انطباق دولت‌های بحرانی نظیر حکومت زین‌العابدین بن علی در تونس، حسنی مبارک در مصر، معمر قذافی در لیبی، علی عبدالله صالح در یمن و احتمالاً، آل خلیفه در بحرین و بشار اسد در سوریه را با نظریه دولت درمانده بسنجیم، لازم است مؤلفه‌های این نظریه را با قرائن عینی این حکومت‌ها مقایسه کنیم. به عبارت دیگر، با مطالعه مؤلفه‌های نظریه دولت درمانده و مقایسه آن با شواهد جاری در کشورهای مزبور، می‌توان میزان توضیح‌دهندگی آن نظریه را به طور معقولی تأیید یا تصحیح نمود.

مؤلفه‌های اساسی دولت درمانده عبارتند از:

یک. کسری مشروعیت؛ طبق روال کلاسیک، دولت نامشروع دولتی است که حکام آن نه وجاهت کاریزماتیک دارند، نه طبق موازین سنتی (شیخوخیت، وراثت، اشرافیت) به حکمرانی رسیده‌اند و نه به شیوه قانونی (دموکراتیک) انتخاب شده‌اند. رویه مدرن و متعارف مشروعیت عبارت است از توانایی مردم برای انتخاب، نظارت و عزل مسالمت‌آمیز حکام، مطابق موازین پیش‌بینی‌شده در قانون. بر این اساس، دولت‌های مشروع که عمدتاً کارآمد هم می‌شوند،

1 . Failed State Theory

2 . Legitimacy deficit

دولت‌هایی هستند که حکومت آنها مقتدر است، یعنی مردم از قوانین و مقررات آنها به دلایل متعدد هویتی و منفعتی پشتیبانی و پیروی می‌کنند. چنین دولتی، متعلق به همه مردم است و مناصب حکومتی آن در انحصار گروه‌های مشخصی نیست.

در ساختارها و نیز مطالعات نوین، مشروعیت بر دو نوع است؛ مشروعیت عمودی، که طی آن اختیارات به صورت قانونی و معقول در سلسله‌مراتب توزیع شده و فرمانبری مناصب پایین از بالا به صورت قاعده‌مند و مرضی‌الطرفین انجام می‌شود. به عبارت دیگر، اطاعت صاحبان مشاغل پایین از بالا، نه به حکم ترس یا طمع که به واسطه اقبال صورت می‌پذیرد. در حالی که مشروعیت عمودی به سازوکارهای توزیع قانع‌کننده قدرت توجه دارد، مشروعیت افقی عبارت است از احساس تعلق متقابل مردم به ملت و اولویت منافع ملی بر ملاحظات خویشاوندی، قبیله‌ای، فردی، جناحی و قومی/ مذهبی. به لحاظ مشروعیت افقی، ملل دنیا را می‌توان به سه دسته منسجم (مانند کره جنوبی)، آسیب‌پذیر (مانند عراق) و متزلزل (مانند افغانستان) تقسیم کرد (Jackson, 1993: 141).

بیشترین کسری مشروعیت هنگامی است که مشروعیت افقی، گسیخته و مشروعیت عمودی، دچار فساد و ناکارآمدی شود. در بین کشورهای عربی که در سال ۲۰۱۱ دستخوش تغییر شده‌اند، کسری مشروعیت عمودی در اوج خود بود، اما مشروعیت افقی آسیب چندانی ندیده بود. در کشورهای تونس، مصر، لیبی، یمن، بحرین و سوریه، کوشش سازمان‌یافته و مداومی برای تجزیه، کودتا و براندازی گزارش نشده، اما توزیع ثروت و قدرت در این کشورها، به شدت مورد اعتراض جامعه بوده است.

در حالی که دولت‌های مشروع دارای حاکمیت مؤثر قانون، تضمین‌کننده امنیت مردم در برابر تهدیدات خارجی و چپاول داخلی، حافظ آزادی مدنی و سیاسی، گردش مسالمت‌آمیز نخبگان و حق برابر برای انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن هستند، دولت‌های فاقد مشروعیت، هوادار خویشاوندسالاری، اختناق سیاسی، حکومت مادام‌العمر رؤسای جمهور و تشریفاتی بودن انتخابات بوده‌اند که قرائن آن را می‌توان در حکومت ۴۲ ساله معمر قذافی، فساد گسترده خاندان زین‌العابدین بن علی در تونس، تقلب گسترده در آخرین انتخابات پارلمانی مصر و اختناق سیاسی در یمن، بحرین و سوریه مشاهده کرد.

دو. ضعف اقتصاد ملی؛ اقتصاد ملی ضعیف را می‌توان با توجه به کارکردهای اقتصاد ملی قوی درک کرد. اقتصاد ملی قوی اقتصادی است که قادر به تدارک سطح اولیه رفاه برای مردم است. همچنین، اقتصاد ملی قوی همواره ارزش افزوده ایجاد می‌کند و عوارضی چون بیکاری، رکود، کسری بودجه، سرمایه‌گذاری اندک و اختلال در مقررات مالی آن موقتی‌اند. «اقتصادهای ملی ضعیف در گام اول از تأمین نیازهای اولیه مردم نظیر امنیت غذایی، بهداشت، آموزش، حمل‌ونقل و سرپناه عاجزند و همین امر موجب بروز مخاطرات دیگری نظیر جنگ داخلی، نسل‌کشی، جنایات سازمان‌یافته و به طور کلی، ناامنی می‌شود» (Job, 1992: 55).

سه. بحران نفوذ؛ دولت درمانده، به واسطه فقر منابع و نیز دشواری‌های مربوط به صلاحیت، نمی‌تواند در تمام قلمرو سرزمینی خود حضور مقتدرانه و تعیین‌کننده داشته باشد. لشکرکشی موسمی، خلق اختلاف بین نیروهای محلی و جذب نخبگان حاشیه، سه راهبردی هستند که دولت درمانده در پیش می‌گیرد تا مانع تجزیه سرزمینی شود. متعارف‌ترین راه حل چنین دولتی برای تداوم کنترل خود بر مناطق حاشیه‌ای، وابسته نگهداشتن ساکنان حاشیه به منابع حیاتی از قبیل سوخت، غلات و امنیت است. اگر منطقه مزبور به لحاظ منابع طبیعی غنی باشد، دولت‌ها سعی می‌کنند مدیریت محلی منطقه را تحت کنترل نگه دارند. به محض اینکه دولت مرکزی در تداوم کنترل بر همه قلمرو خود به مشکل برخورد کند، گروه‌های حاشیه‌ای مقاومت و تمرد نموده، بحران نفوذ دولت را افزایش می‌دهند. امروزه با مسلح‌شدن گروه‌های معترض و یاغی، درماندگی دولت مرکزی عمق بیشتری یافته است. در صورتی که گروه متمرد از تسلیحات نظامی، حمایت خارجی و عمق استراتژیک کافی برخوردار باشد، بحران نفوذ دولت مرکزی بیشتر و بیشتر می‌شود، اما اگر دولت مرکزی بتواند با شناسایی منطقه بحرانی، نیروهای بیشتری را به آنجا گسیل نماید، آنگاه نفوذ خود را تثبیت و از بروز بحران جلوگیری می‌نماید (Milliken, 1992: 25). یکی از مصادیق امروزی بحران نفوذ، نقش محدود دولت افغانستان در منطقه قندهار و نیز نقش محدود دولت پاکستان در منطقه سوات است. به واسطه بحران نفوذ این دولت در مناطق مزبور، گروه‌های تروریستی و سلفی، شریعت و موازین خود را به اجرا می‌گذارند و مانع نفوذ دولت در منطقه می‌شوند.

در مورد میزان نفوذ دولت‌های مورد بحث این مقاله، می‌توان گفت هیچ‌یک از دولت‌های تونس، مصر، یمن، لیبی، بحرین و سوریه، واجد بحران نفوذ نبوده‌اند و همگی با استفاده از استحکامات نظامی و ارتش مقتدر، موفق شده‌اند نیروهای مخالف مستقر در پیرامون را تضعیف و نابود نمایند. از این منظر، نظریه دولت‌های فرومانده از قابلیت توضیح‌دهندگی قابل قبولی برای تشریح ماهیت و آهنگ تغییرات اخیر در جهان عرب، برخوردار نیست. علاوه بر این، مهم‌ترین کاستی نظریه دولت فرومانده در تبیین تحولات کشورهای عربی این است که دولت‌های مزبور به رغم ناتوانی‌های متعدد سیاسی - اجتماعی، در حوزه رفاه اقتصادی کارنامه قابل قبولی داشتند. حکومت مبارک در سالی سقوط کرد که رشد اقتصادی مصر از مرز ۵/۵ درصد عبور کرده بود یا کشور بحرین، کارویژه عمومی دولت نظیر بسط امنیت و تدارک آموزش و بهداشت رایگان را به خوبی انجام داده است. از سوی دیگر، در بسیاری از کشورهای جهان سوم، می‌توان دولت‌های درمانده‌ای را یافت که به رغم ناکامی در تدارک رفاه و امنیت مردم، دچار تغییر نمی‌شوند. در کشورهای فقیری چون سومالی، سیرالئون، آنگولا، سودان، کنگو، برمه، نپال و بوتان، دولت‌های بسیار درمانده‌ای حکومت می‌کنند. این نقیصه‌ها نشان می‌دهد نظریه دولت فرومانده، فقط در موارد محدودی قادر به تشریح ماهیت و آهنگ تغییر در جهان عرب است. در عین حال، ره‌آورد ویژه نظریه مزبور را نباید از نظر دور داشت که کسری مشروعیت، انگیزه جامعه برای تغییر را متراکم می‌سازد و به محض بروز زمینه مناسب بین‌المللی [نظیر آمادگی ناتو برای مداخله در لیبی] یا خلاء ناشی از بیماری یا مرگ مرد قدرتمند دولت، تقاضا برای تغییر، به صورت مضاعفی افزایش می‌یابد. تأمل در روند تغییرات اخیر نشان می‌دهد همه دولت‌های مزبور از نظر مشروعیت عمودی و تدارک آزادی مدنی و احترام به کرامت انسان‌ها بسیار آسیب‌پذیر بودند. این نکته کلیدی در نظریه دولت درمانده مورد توجه بوده است، اما وجه غالب در این نظریه، درماندگی دولت در تأمین رفاه و امنیت است. این نظریه، توجه چندانی به وجه فرامادی (هویتی)^۱ امنیت ندارد و کارویژه دولت را تضمین رفاه و امنیت مردم در مقابل مهاجم خارجی یا ناامنی داخلی می‌شمارد و به سهم و

1 . post-material

نقش دولت در تهدید حیات ملت و تولید ادبیات نفرت در جامعه توجهی ندارد، موضوعی که در نظریه «قیام علیه تحقیر» به خوبی مورد توجه واقع شده است.

۲. نظریه قیام علیه تحقیر

نظریه قیام علیه تحقیر از سوی محققان و نویسندگانی چون سعدالدین ابراهیم، کریستوفر هیچنز و روی کاساگراندا طرح شده و مضمون آن این است که ملت‌های عرب دهها سال است از سوی استعمار و استبداد نادیده گرفته می‌شوند و تلاش آنها برای رهایی از چنگال استعمار و دیکتاتوری، مدام شکست می‌خورد. از این منظر، پس از جنگ جهانی دوم که چندین کشور عربی به فهرست کشورهای جهان افزوده شد، بازیگری به نام اسرائیل تأسیس گردید و این بازیگر کوچک، به نمایندگی از استعمارگران سابق، در جنگ‌های متعددی، سپاه میلیونی اعراب را شکست داده و سرزمین‌های پهناوری را به اشغال خود درآورد. یکی از شرم‌آورترین این جنگ‌ها، جنگ ۱۹۶۷ بود که طی آن، جهان عرب به یمن رهبری کاریماتیک جمال عبدالناصر، ارتش یک میلیونی مصر، اتحاد کشورهای سوریه، اردن، فلسطین (سازمان آزادیبخش) و لبنان و هزاران تانک و هواپیما، امید داشت یک‌شبه اسرائیلی‌های متجاوز را به عقب براند، اما این جنگ به طرز حیرت‌انگیزی و به فاصله فقط شش روز، به نفع اسرائیل تمام شد. نیروهای اسرائیلی موفق شدند ضمن نابودسازی تأسیسات حیاتی اعراب (از قبیل فرودگاهها، پایگاههای نظامی، ادوات زرهی و آماد)، با اشغال صحرای سینا، شرق بیت‌المقدس، بلندی‌های جولان و غزه، مساحت خود را به چهار برابر افزایش دهند. شکست ۱۹۶۷ و ادامه آن در دهه ۱۹۷۰، وجدان اعراب را جریحه‌دار، اما ذهن آنها را وادار به کاوش در چرایی این تراژدی کرد. درست همانگونه که ایرانیان پس از شکست‌های متوالی از روس‌ها [در نیمه اول قرن ۱۹] به غور در ریشه‌های این انحطاط پرداختند، اعراب نیز نیم‌قرنی است در جستجوی راهی برای رهایی از آن تحقیر عظیم بوده‌اند (شاذلی، ۱۳۸۵: ۴۳ و ۲۸۵).

از دید اعراب، نخستین و اصلی‌ترین عامل تحقیر آنها، سیاست‌های سخت‌گیرانه و تجاوزکارانه اسرائیل است که با تداوم و گسترش سیاست‌هایی چون شهرک‌سازی، آواره‌سازی، محاصره، ترور و حمله نظامی، ضمن تضعیف اعراب، بر قدرت خود می‌افزاید. اکنون به مدد

رسانه‌های مدرن و ارزان بین‌المللی، جزئیات این تحقیر در دسترس اعراب است، آنان قدرت، ثروت، حیثیت و منزلت خود را با ساکنان سایر نقاط دنیا مقایسه و توقعات خود را متوجه حکومت می‌نمایند. حکومت‌هایی که به واسطه انتقاداتی و حامی‌پروری، به صورت سازمان‌یافته ارادت را جایگزین لیاقت ساخته‌اند. یکی از نمونه رفتارهای تحقیرآمیز با جامعه، محاکمه سعدالدین ابراهیم [از نویسندگان مستقل و فعال جامعه مدنی] در سال ۲۰۱۰ از سوی مبارک در دادگاه فرمایشی قاهره بود. سعدالدین ابراهیم به همراه چند تن از محققان پرسش‌هایی را طراحی و اقدام به نظرسنجی کرد. انتشار نتیجه نظرسنجی ابراهیم، موجب عصبانیت دستگاه دیکتاتوری مبارک شد و او در مقابل وجدان بیدار شده جامعه به مزدوری سازمان‌های خارجی متهم شد.

بر این مبنا، نظریه خیزش علیه تحقیر بر این نکته دلالت دارد که فقر، بیکاری و استبداد فقط تسریع‌کننده خیزش هستند و موتور محرکه خیزش، تحقیری است که به مرور زمان انباشته شده و کرامت انسانی شهروندان را مخدوش و نابود ساخته است. کریستوفر هیچنز معتقد است ماهیت خیزش عرب‌ها را نمی‌توان تنها با توسل به فقر اقتصادی یا دیکتاتوری توضیح داد. این شرم بود که سبب شد مردم به خیابان‌ها بریزند. به عقیده وی، در جهان عرب فقر را می‌توان عامل نارضایتی به‌شمار آورد. این گزاره در مورد مردم مصر و یمن صحت دارد، اما مردم تونس، چندان هم فقیر نبودند. از این رو، وی پیشنهاد می‌کند «بهتر است به جای فقر و بیکاری، از دیکتاتوری و سرکوب حرف بزنیم. در عین حال، این قبیل توضیحات هم دم‌دستی به حساب می‌آیند، چرا که در عربستان سعودی، استبداد قوی‌تر و آشکارتری وجود دارد اما تا امروز حکام آن کشور توانسته‌اند مانع گسترش خیزش شوند. پس عامل اساسی برای قیام مردم احساس سرافکنندگی و شرم است، موضوعی که دیکتاتورها اساساً معنای آن را درک نمی‌کنند». هیچنز به نقل از فرانسیس فوکویاما و او هم به تأسی از هگل و نیچه، روی قدرت اندیشندگی^۱ و شعور مردم تأکید زیادی می‌کند. طبق برداشت وی، «تاریخ نشان داده مردم بیشتر از آنکه به

خاطر گرسنگی یا سرزمین وارد جنگ شوند، به خاطر شرافت^۱ و شناسایی^۲ از سوی طرف مقابل دست به اسلحه می‌برند» (شاذلی، ۱۳۸۵: ۴۳ و ۲۸۵).

روی کاساگراندا هم مانند هیچنزه، احساس تبعیض و تحقیر را اصلی‌ترین عامل خیزش مردم مصر و سایر اعراب می‌شمارد. مطابق تحلیل کاساگراندا، مردم مصر از خویشاوندسالاری، حکومت فاسد و مبتنی بر ارادت‌پروری مبارک خسته شده بودند، «اما کسی جرأت به زبان آوردن آن را نداشت یا بهتر است بگویم جرأت بلندگفتن آن را نداشت... تا اینکه صبح روز ۲۵ ژانویه، انقلاب پان عرب به مصر سرایت کرد، کشوری که وطن بود، اما به من تعلق نداشت، کشوری که باعث غرور فراوانم می‌شد و در عین حال، موجب شرمساری‌ام بود، کشوری که در آن افرادی به من عشق می‌ورزیدند، اما آن کشور مرا به عنوان خارجی طرد می‌کرد [کاساگراندا آمریکایی مصری تبار است]... در سال ۱۹۹۲ از شهر نصر در حومه قاهره سوار اتوبوسی به مقصد قاهره شدم در این سفر یک افسر پلیس به همسر من گفت؛ حضری بیایی به خانه ما و به خرگوش من غذا بدهی؟! او هر دوی ما را تحقیر کرد، او ما را در اتوبوس و جلوی انظار عمومی تحقیر کرد اما چون آسیب فیزیکی به ما وارد نکرده بود، این اقدام او در مصر عادی تلقی می‌شد. آن پلیس به همین بسنده نکرد و در حالی که مسلح بود روی خود را به سمت زن جوانی که کنار ما نشسته بود، کرد و متأسفانه با هتک حرمت به او، همه سرنشینان اتوبوس را تحقیر کرد. آن پلیس باعث شده بود احساس کنیم که ناتوان و کتیف هستیم... من تنها کسی نبودم که آرزوی مرگ آن پلیس را می‌کردم، او با اینکه مأمور یک حکومت بود و وظیفه‌اش را انجام می‌داد، اما همواره ما و کل مردم را خُرد و تحقیر می‌کرد» (کاسانگراندا، ۱۳۸۹: ۱۰۸).

یکی از اصلی‌ترین مظاهر تحقیر در ماجرای جنگ ۲۲ روزه اسرائیل علیه حماس در غزه رخ نمود. اسرائیلی‌ها در پی اسارت یکی از سربازان خود به دست نیروهای حماس، از دریا و زمین و هوا به غزه حمله‌ور شدند و مبارزان حماس، فقط به مرز ۱۳ کیلومتری خود با مصر و به ویژه، به گذرگاه رفح امید بسته بودند و این مرز، به منزله گذرگاه تنفسی حماس شمرده

1 . dignity
2 . recognition

می‌شد. غزه با وسعتی حدود ۳۶۰ کیلومترمربع، نزدیک به ۲ میلیون فلسطینی را در خود جای داده بود و تمام امکانات ساختاری آن در ۴۸ ساعت اول حمله اسرائیل نابود شد و از کار افتاد. اسرائیلی‌ها برای تنبیه اعضای حماس، غزه را محاصره و حتی تونل‌های زیرزمینی فلسطینی‌ها برای واردات غذا و سلاح را با خاک یکسان کردند. مهمترین متحد اسرائیل در این حمله غیرانسانی [که بعداً در گزارش گلدستون، جنایت ضد بشری قلمداد شد]، حسنی مبارک بود که به خواست اسرائیل و آمریکا گذرگاه رفح را مسدود کرد و بدین ترتیب، غزه به زندانی خوف‌آور و اندوهبار تبدیل گردید. جهانیان به ویژه اعراب مسلمان که علی‌الاصول مخالف حمله گسترده اسرائیل بودند، انتظار داشتند مصر ابتکاری بروز دهد و از عمق و گستره جنایت بکاهد، اما حسنی مبارک به خواست آمریکا و از بیم قطع کمک دو میلیارد دلاری این کشور، مرز مصر - غزه را مسدود ساخت و حس نفرت مردم منطقه، به ویژه مصری‌ها را متراکم ساخت. همسویی راهبردی و بی‌باکانه مبارک با آمریکا و اسرائیل، اکنون سبب شده است ۷۵ درصد مردم مصر خواهان قطع روابط اقتصادی رژیم جدید مصر با آمریکا شوند.

دیوید شنکر در مقاله‌ای با عنوان «نفوذ محدود آمریکا در مصر»، تصریح نموده است که آمریکا در دوران طلایی همکاری مبارک، طی ۳۰ سال، بیش از ۵۰ میلیارد دلار به ارتش و حکومت مصر کمک نمود تا امنیت اسرائیل و کانال سوئز را تضمین کند. اکنون مردم مصر با طرد حسنی مبارک، در واقع، جواب نه به آمریکا می‌دهند و ریشه این رویارویی، تحقیری است که ملت مصر از مبارک و حامیان خارجی‌اش متحمل شده‌اند (Shenker, 2011: 1-2).

۳. نظریه پیشروی آرام

نظریه پیشروی آرام، بر «نفوذ فکری و اخلاقی از طریق مطبوعات، انتشارات، سازمان‌ها، گفتمان، آموزش و سبک زندگی در جامعه مدنی» تأکید دارد. بدین ترتیب که در پی تحولات ساختاری از قبیل مهاجرت به خارج یا افزایش شهرنشینی در داخل، تحولات عمیق جمعیتی، رشد سواد سیاسی، توریسم و نیز به واسطه مهارت و فعالیت‌های فراتر از معمول شهروندان فکور، تغییر سهمگینی در درک جامعه صورت گرفته است. در این نظریه، شهروندان فعال از طریق جنبش سازمان‌یافته یا به صورت فردی و نامنظم، به ابراز و تشخیص خود می‌پردازند.

آنها در عین انجام شایسته وظایف اجتماعی، بر مطالبات و حقوق خود تأکید می‌ورزند و به نشر آگاهی و اصالت تمایز همت می‌گمارند.

آصف بیات، به عنوان بانی این نظریه بر آن است که شهروندان مسلمان نمی‌توانند به تغییری دموکراتیک دست یابند مگر اینکه، هنر / مهارت حضور داشته باشند. این نیرو و مهارت است که سبب می‌شود اراده جمعی، به رغم تمام محدودیت‌های محیطی، محقق شود، هر آنچه بالقوه است، به فعل آید، عرصه‌های جدیدی کشف شود که در آن شهروندان خود را ببینند، بشنوند، احساس کنند و به واقعیت بدل نمایند. رژیم‌های اقتدارگرای عرب شاید بتوانند جنبش‌های سازمان‌یافته و مقاومت جمعی را سرکوب و ساکت کنند، اما نمی‌توانند تمام جامعه را - تمام مردم عادی در زندگی روزمره‌شان را - حفظ کنند (Bayat, 2010: 55).

برای تحقق بخشیدن به پیشروی آرام، هر شهروند فعال در محیط محصور خود به کانون و نیروی تغییر تبدیل می‌شود. به گفته بیات، «وجود رژیم اقتدارگرای عرب نباید مانع به وجود آمدن رمان‌های بی‌نظیر، صنایع دستی زیبا، نواغ ریاضی، ورزشکاران جهانی، معلمان متعهد یا صنعت فیلم‌سازی جهانی شود» (بیات، ۱۳۶۹: ۶۴). در این راهبرد، جامعه از طریق فعالیت‌های زندگی روزمره، ارزش‌های خود را متعهدانه طرح می‌کند، به سهولت تسلیم ارزش‌های تحمیلی نمی‌شود، از نخبگان جلو می‌افتد و در عمل، حاکمیت را محاصره مدنی می‌کند؛ یعنی حاکمیت روزی به خود می‌آید که در کمند شهروندانی است که با تعهد فعال به سبک زندگی خود عملاً دستورات و فرمان‌های حکام را خنثی، بی‌اثر و پرهزینه ساخته‌اند و فرمانبران، نه به حکم رضایت و اقیانوس که به حکم اجبار عربیان، از آن دستورات اطاعت می‌کنند. بنابراین، هنر یا مهارت حضور شهروندان فعال با سست کردن هنجارها، قوانین و نهادهای بازتولیدکننده قدرت حاکم، ضمن مقابله با سیاسی‌شدن جامعه و سرریز حکومت به بدنه اجتماع، حکومت و دولت را اجتماعی می‌نماید و حکمرانی یا توانایی دولت برای حکومت‌کردن، در عمل بدون اثر می‌گردد.

ماهیت و گستره پیشروی آرام جامعه در زمین دولت، به گونه‌ای است که در آن، همه افراد و اقشار جامعه می‌توانند منشاء اثر و مرجع تحول باشند. بیات این تلاش جمعی افراد

غیرسازمان‌یافته را ناجنبش^۱ نام نهاده است که بدون نفی اهمیت و اولویت جنبش‌های متشکل اجتماعی، می‌تواند جامعه را تا فرارسیدن لحظه موعود، مصمم و تحول‌خواه نگه دارد و از خرید آنها از سوی حکومت جلوگیری کند. تولید فرهنگی یا ایجاد واقعیت‌های اجتماعی جدید از قبیل متمایزبودن، فضیلت تفاوت، شکل‌دادن به طرز فکر، زیستن و رفتار جدید، اصلی‌ترین کارویژه ناجنبش‌هاست که از رهگذر آن، خواست‌های جامعه را عمومیت داده و حکام را مجبور می‌سازند وضع جدید را به رسمیت بشناسند. از نگاه بیات، مشخص‌ترین مصداق نظریه پیشروی آرام، اخوان‌المسلمین - به ویژه حزب الوسط و آزادی و عدالت - است که به منظور تحت فشار قراردادن حکومت سکولار و وابسته حسنی مبارک، به جامعه روی آورد و با سازماندهی جامعه - از طریق آموزش دانش‌آموزان، قضات، ارتش، پرستاران و کادر درمانی - حکومت را وادار کرد از رفتار لیبرالی و مسلک غیردینی اجتناب نماید، فیلم‌های غیراسلامی را توقیف کند و برخی نویسندگان ضددینی و سکولار را تحت تعقیب قرار دهد. اخوان‌المسلمین از لحاظ کشورداری، عملاً تهی‌دست بود، اما موفق شد نظام ارزشی، هنجارها، رفتارها، نمادها و گفتمان بدیلی را ساخته و پرداخته نماید و در نتیجه، کلیت دستگاه حکومت را به چالش گیرد. اخوان‌المسلمین در عمر هشتادساله خود، به واسطه همین کار سازمانی عمیق در جامعه مدنی، توانست تمام فراز و نشیب‌ها را پشت سر نهاده و در قامت آلترناتیوی تمام‌عیار برای حکومت سکولار مبارک ظاهر شود.

نظریه پیشروی آرام بر انحلال تدریجی حکومت‌داری^۲ در جامعه دلالت دارد. حاملان اصلی نظریه پیشروی آرام، شهروندان فعال هستند. کارویژه‌های این شهروندان فعال عبارتند از: عالی‌بودن در مشاغل متعارف در عین تعهد فعال به حضور در عرصه‌های عمومی، فعالیت‌های فراتر از معمول، ابداع عرصه‌های نوین خودابرازی^۳، نفی ارزش‌های رسمی حکومت اقتدارگرا و بالاخره، تبادل آرا و اطلاعات با هدف تغییر درک عمومی. عرصه فعالیت این حاملان، همه حوزه‌ها - از ورزش تا خانواده و خیابان - را در برمی‌گیرد. برای مثال، فعالان محیط زیست، حقوق بشر، اقلیت‌های دینی / مذهبی، سازمان‌های غیردولتی، دانشگاهیان، هنرمندان، فرهنگیان

1 . non movement

2 . governmentality

3 . self expression

و اهل مطبوعات، همگی نیروهای پیشناز و هوادار راهبرد پیشروی آرام به شمار می‌آیند. رویکرد یا آهنگ حرکت حاملان پیشروی آرام نیز عبور از اسلام‌گرایی و به طور کلی، ایدئولوژی است. به عبارت واضح‌تر، نیروهای تشکیل‌دهنده این گفتمان در پی تغییر رفتار جامعه برای تغییر ساختار دولت است و نه عرضه تحلیلی انحصارگرا^۱، حداکثری، طردکننده و خصمانه از اسلام. در نظریه پیشروی آرام، اسلام حذف و طرد نمی‌شود بلکه به نحوی با مفاهیم پایه‌ای چون حق بشر، کثرت‌گرایی، آینده، آزادی، مدرنیته و حقوق زنان و اقلیت‌ها آشتی‌داده می‌شود. به تعبیر بیات، حرکت‌های اخیر جهان عرب، آشکارا پسااسلام‌گرا هستند (رزمی، ۱۳۸۹: ۱) و در شرایطی ظهور یافته‌اند که اسلام‌گرایی آن انرژی اولیه، جذابیت و انرژی خود را حتی در نزد هواداران پر و پا قرص خود از کف داده است. در چنین وضعیتی، پروژه‌ای که پیگیری می‌شود این است که اسلام به مفاهیم و سیاست‌هایی چون ایدئولوژی جهادی، انحصارطلبی، تعصب، خشونت، تکلیف، فردمحوری، متن‌محوری، آزادی‌ستیزی و ضدیت با برابری و حقوق بشر فرو کاسته نشود و در عوض، «تلاش آگاهانه و عمیقی صورت پذیرد تا در پرتو و در نتیجه آن، جایگاه والای اسلام در قالب نوعی استراتژی مدرن محافظت شود» (بیات، ۱۳۹۰: ۶۵).

دقت و تأمل در مفروضات و راهبردهای نظریه پیشروی آرام، نشان می‌دهد این نظریه حداقل یک یافته کلیدی دارد که در قالب پارادایم اصطلاحاً سایبری امروز گرانقدر است و آن اینکه، جامعه می‌تواند با همین ابزارهایی که در اختیار دارد، پروژه اجتماعی کردن سیاست را پیش ببرد و با تولید فرهنگی شایسته، مانع پلیسی‌شدن جامعه شود. در عین حال، این نظریه، در توضیح ماهیت و آهنگ تغییر اخیر در جهان عرب، حاوی ابهامات و نقص‌های مهمی است. اولاً، این نظریه پسینی است و از قابلیت پیش‌بینی محدودی برخوردار است. به عبارت دیگر، ناظر بر شرح وضعیت کشورهای آسیایی است که در آنها تغییر رژیم، بنا به هر دلیلی، حادث شده و نمی‌توان با استناد به این نظریه، زمان، مکان و شدت تغییر در دیگر کشورها را تخمین زد. ثانیاً، نظریه پیشروی آرام بر این فرضیه بنا شده که بین دولت‌ها و جامعه، گسست عینی و فعالی وجود دارد و جامعه می‌تواند هویت و منفعت خود را فروگذاشته، به مبارزه‌ای نفس‌گیر

1 . exclusive

علیه دولت پردازد (Williams, 2008: 62). نباید فراموش کرد که در بسیاری از کشورهای جهان سوم، به ویژه در خاورمیانه، مرزهای دولت و جامعه، به شدت درهم تنیده‌اند و ترسیم آنها به سادگی میسر نیست. بسیاری از اقشار جامعه - حتی طبقه متوسط - منافع مشترکی با دولت دارند و به راحتی حاضر و قادر به بریدن از دولت نیستند (Touraine, 2007: 150). شهروندان فعالی که آصف بیات از آنها سخن می‌گوید، عمدتاً در دستگاه‌های دولتی شاغلند، زیرا بخش خصوصی یا غیردولتی کارآمد وجود ندارد. بالاخره اینکه، بیات دولت را تماشاگری منفعل و تنبل می‌شمارد که مقهور حضور و مهارت شهروندانی است که به صورت پراکنده و نیز سازمان‌یافته در پی نافرمانی هستند. بسیاری از دولت‌های مورد نظر آصف بیات، اتفاقاً به خاطر نگرانی از جانب جامعه و با استفاده از منابع مناسبی که در اختیار دارند، به مهندسی جامعه مبادرت می‌ورزند. این قبیل دولت‌ها، با شناسایی کانون‌های تراکم مقاومت، جامعه را تصرف و سرکوب و مهندسی می‌کنند تا مقاومت، تمرد و خیزش را پرهزینه سازند. طبق توضیح آصف بیات، «نظریه پیشروی آرام در درجه نخست توضیح‌دهنده منطق عمل گروه‌های عظیمی از جامعه - نظیر فرودستان شهری، جوانان و یا زنان - است که متشکل نیستند. سازمان صنفی، سیاسی یا رهبری ندارند، ولی با عملکردهای آرام و بی‌سروصدا در جهت خواست اساسی‌شان در بستر زندگی روزمره حرکت می‌کنند و آرام آرام به پیش می‌روند. برای مثال، تهیدستان شهری، زمینی را به طور غیرقانونی تصاحب می‌کنند و یا روی زمینی خارج از محدوده و به طور غیرقانونی و غیررسمی سرپناهی درست می‌کنند، بعد سعی می‌کنند برق را از دکل‌های بالای سر وصل کنند، لوله‌کشی آب ایجاد کنند، ارتباط تلفنی و مانند آن برقرار نمایند و در طول سال‌ها، آرام آرام مجتمع‌های زیستی در نقاط مختلف شهر به وجود بیاورند. چنین تمثیلی را می‌توان در مورد زنان که خواهان حقوق برابر با مردان هستند و یا جوانان که خواهان سبک زندگی جوانی هستند، تعمیم داد. مجموعه این نوع عملکردهای روزمره، آرام و ساده را که در نهایت، به تحول بزرگ‌تر منجر می‌شوند، من ناچنبش نامیده‌ام. ناچنبش‌ها، ضرورتاً به دنبال تغییر رژیم نیستند، بلکه هدف‌شان استقرار نُرْم و هنجارهای بدیلی است که متضمن زندگی مورد قبول برای شهروندان باشد. زمانی که حاکمیت برخورد خشنی با ناچنبش در پیش می‌گیرد، عملاً آنها را وارد مبارزه سیاسی می‌کند» (بیات، ۱۳۹۰: ۶۴).

فرض نظریه فوق این است که حاشیه‌نشین‌ها نیروهای بالقوه‌ای هستند که به هنگام ضرورت به برانداز تبدیل می‌شوند. این فرض حداقل به دو دلیل ناصحیح و غیرقابل تعمیم است. اولاً، در بسیاری مواقع، حامیان دولت همین حاشیه‌نشین‌ها هستند و اتفاقاً اعطای امتیازات قطره‌ای به آنان، آنها را به حامیان وفادار دولت بدل می‌نماید.

ثانیاً، آیا آن ارزش‌های دموکراتیکی که در نظریه پیشروی آرام مطرح است، حاملان معینی دارد یا همگان [از طبقه متوسط شهری با سبک زندگی متمایز گرفته تا حاشیه‌نشین‌ها و ساکنان حلی‌آبادها] می‌توانند حامل و مدافع آن باشند. به نظر می‌رسد دولت آن اندازه منفعل و مستأصل نیست که برای ساکت و ساقط کردن آن، طبقات مختلف جامعه بتوانند با خاستگاه‌های گوناگون با همدیگر به اجماع برسند.

نکته نهایی اینکه، اصل نافرمانی مدنی، نمونه موفق‌ی در کشورهای جهان سوم ندارد و مقابله مدنی با دولت اقتدارگرا، بیش و پیش از آنکه به زوال دولت منتهی شود، انرژی، جاذبه و انسجام معترضین را کاهش می‌دهد. واقعیت این است که در کشورهای عربی مورد مطالعه، مقاومت مدنی چشمگیری که منجر به تغییر شود، وجود نداشت. فقط معدود فعالیت‌های غیردولتی و درون‌گروهی در بین اخوان‌المسلمین و هوادارانش وجود داشت که اتفاقاً آنها هم شروع‌کننده انقلاب نبودند و بعدها به میدان تحریر وارد شدند. آنچه در تونس هم رخ داد (خودکشی بوعزیزی)، اساساً مدنی نبود، بلکه انفجار خشم ناشی از احساس فقر و بی‌حرمتی بود. ماجرای قیام در لیبی، یمن، بحرین و سوریه هم تفاوتی ماهوی با نظریه پیشروی آرام دارد. اصلی‌ترین ره‌آورد این نظریه، همانگونه که گفته شد، توجه به وجه اجتماعی شدن یا اجتماعی کردن سیاست است که می‌تواند عرصه‌ای رهایی‌بخش برای شهروندانی باشد که از جانب دولت، «غیر» تلقی می‌شوند و در معرض تهدید و تعقیب هستند.

۴. نظریه موج چهارم دموکراسی

چهارمین دیدگاهی که در شرح ماهیت و آهنگ تغییر در جهان عرب مطرح شده، «موج چهارم دموکراسی» است. این نظریه در امتداد نظریه ساموئل هانتینگتن است که معتقد بود طی ۱۴۶ سال، یعنی از سال ۱۸۲۸ تا ۱۹۷۴، سه موج مهم دموکراسی تجربه شده است. موج اول

دموکراسی، حدود یک قرن به طول انجامید و ریشه در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه داشت. طی این دوران (۱۸۲۸-۱۹۲۶)، نهادها و رویه‌های دموکراتیک نظیر پارلمان منتخب، حق رأی و تضمین حق مالکیت در حدود ۲۹ کشور دنیا بنیان نهاده شد. از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۴۳، یعنی آغاز شکست هیتلر و هوادارانش از متفقین، شاهد موج برگشت بودیم که طی آن، دموکراسی خواهی به عقب می‌نشیند، اما از سال ۱۹۴۳ تا دو دهه پس از آن (۱۹۶۲)، شاهد ظهور موج دوم دموکراسی هستیم که در جریان آن، هفت کشور دیگر به بلوک کشورهای دموکراتیک افزوده می‌شوند و تعداد کشورهای دموکراتیک جهان به عدد ۳۶ می‌رسد. کشورهای آلمان (غربی)، ایتالیا، ژاپن، کره جنوبی، ترکیه، یونان و اتریش، طی همین مقطع، مکانیسم دموکراتیک را پذیرا شدند. از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۴، به دلیل ضعف بنیادهای اجتماعی دموکراسی، نظامیان در بسیاری از کشورها به یگانه بازیگر عرصه سیاسی بدل شدند و پیشروی نیروهای دموکراسی خواه از سوی دولت‌های اقتدارگرا سد شد. از سال ۱۹۷۴ تا سال ۱۹۹۱، در مدت فقط ۱۵ سال، در ۳۰ کشور جهان، رژیم‌های دموکراتیک جایگزین حکومت‌های اقتدارگرا شدند. این موج دموکراتیک، ابتدا از جنوب اروپا برخاست و پس از وقوع کودتای نظامیان به دیکتاتوری ۴۸ ساله (۱۳۲۶ تا ۱۹۷۴) اقتدارگرایان خاتمه داده شد. به فاصله اندکی، ۳۰ کشور در آمریکای لاتین، آسیا و اروپای شرقی رو به سوی دموکراسی آوردند (هانتینگتن، ۱۳۷۳: ۴۴).

نویسندگان و نظریه‌پردازانی چون فرانسیس فوکویاما، آدام راتفلد^۱ و رابرت کی‌گان^۲ بر مبنای دیدگاه هانتینگتن، نظریه گسترش دموکراسی را توضیح‌دهنده می‌شمارند و معتقدند جهان عرب به خاطر موقعیت سیاسی، فرهنگی و دینی خود، چندین حکومت اقتدارگرا را در خود جای داده و بهار عرب، در واقع، تجلی چهارمین برگ از دفتر دموکراسی جهان‌شمول است که از سوی هانتینگتن ارائه شده بود. هانتینگتن، ایده موج سوم دموکراسی را در سال ۱۹۹۱ و در کتاب «موج سوم دموکراسی در انتهای قرن بیستم» را مطرح و در سال ۱۹۹۹، بر قابلیت توضیح‌دهنده آن تأکید نمود. او پذیرش دموکراسی از سوی دولت‌های بیشتر را نویدبخش گسترش صلح تلقی نمود و بر «نظریه صلح دموکراتیک» و اینکه، به دلیل

1. A. Rotfeld

2. R. Kigan

سازوکارهای قانونی داخلی (تفکیک قوا)، اخلاقی (برابر و شریف بودن انسان‌ها) و اقتصادی (زیانبار بودن جنگ در حوزه تجارت و تولید)، وارد جنگ با همدیگر نمی‌شوند، عمیقاً باور دارد. هانتینگتن در سال ۱۹۹۹، در مقاله‌ای با عنوان «فرهنگ، قدرت و دموکراسی»، تصریح نمود:

«من بر این باورم که نظریه صلح دموکراتیک به لحاظ تاریخی معتبر است. به جز چند مورد حاشیه‌ای مبهم، دموکراسی‌ها با یکدیگر نجنگیده‌اند. این می‌توانسته است به این علت باشد که تا اواخر قرن بیستم، دموکراسی‌های کمی وجود داشتند که فرصت چندانی برای جنگ با یکدیگر نیافتند. من معتقدم که دلایل نهادی و ایدئولوژیک خوبی در سرشت دموکراسی وجود دارد که نظریه صلح دموکراتیک را تبیین و توجیه می‌کند.» (هانتینگتن، ۱۳۸۳: ۵۳).

از نگاه هانتینگتن، گذر به موج سوم دموکراسی معلول پنج عامل عمده زیر بود:

یک. عمیق‌تر شدن دشواری‌های مشروعیت نظام‌های اقتدارگرا در جهانی که ارزش‌های دموکراتیک به شدت مورد قبول واقع شده است، نیاز و اتکای آن رژیم‌ها به فراهم‌آوردن مشروعیت اجرایی^۱ و بی‌اعتبار شدن آن بر اثر شکست‌های نظامی، ناکامی‌های اقتصادی و بحران‌های نفتی ۴-۱۹۷۳ و ۷۹-۱۹۷۸.

دو. رشد اقتصادی غیرمنتظره در سطح جهانی در دهه ۱۹۶۰، که موجب رشد شهرنشینی، آموزش، سواد، مهاجرت و طبقه متوسط در شماری از کشورها شد.

سه. پیدایش تغییرات شگرف در عقاید و فعالیت‌های کلیسای کاتولیک که در دومین شورای واتیکان در ۵-۱۹۶۳ تجلی یافت و کلیسای ملی به مخالفت با اقتدارگرایان و هواداری از اصلاحات سیاسی-اقتصادی پرداختند.

چهار. تغییرات در سطح بین‌المللی، نظیر تصمیم اتحادیه اروپا به افزایش شمار اعضای خود، توجه آمریکا به مبحث حقوق بشر و دموکراسی در سایر کشورها و نیز تغییر نگاه گورباچوف در دهه ۱۹۸۰.

پنج. تسلسل یا نمایش تأثیرات گذرهای نخستین به دموکراسی در موج سوم که زمینه‌ها را برای تغییر رژیم در کشورهای دیگر مهیا ساخت و وسایل ارتباط جمعی بر وزن و نقش آن تغییرات افزودند (هانتینگتن، ۱۳۷۳: ۴-۵۳).

عوامل پنج‌گانه فوق به عنوان عوامل کلان، تمهیدات لازم برای فروپاشی اقتدارگرایی را فراهم ساختند، اما آن عوامل کلان در کشورهایی موجب دموکراسی شدند که عوامل و زمینه‌های تسهیل و تسریع‌کننده زیر وجود داشتند:

- اقتصاد بازار، رشد اقتصادی و مدرن بودن جامعه
- بورژوازی قدرتمند و طبقه متوسط نیرومند
- سطح بالای سواد و آموزش و جریان بحث و مناظره سیاسی، به عنوان مقدمه مشارکت سیاسی

- وجود ساختارهای دموکراتیک قدرتمند بین گروه‌های اجتماعی
- علاقه رهبران سیاسی به دموکراسی و برابری جستن با کشورهای دموکراتیک
- سنت‌های احترام به قانون، مصالحه و مدارا
- تضادها و ناسازگاری‌های قومی، نژادی و دینی
- اتفاق نظر داشتن در ارزش‌های سیاسی و اجتماعی

هانتینگتن در طرح ضرورت و مطلوبیت دموکراسی تنها نبود. آدام راتفلد و رابرت کی‌گان هم دموکراسی را بهترین نظام سیاسی و پیشبری پروژه دموکراتیزاسیون را اصلی‌ترین مأموریت بلوک‌های دموکراتیک، به ویژه ایالات متحده آمریکا می‌شمارند. کی‌گان در بیان بلندپروازانه‌ای تصریح می‌کند که «گسترش دموکراسی در سال‌های پس از جنگ سرد، معلول هژمونی خیرخواهانه آمریکاست که با ابزار بی‌نظیر ایده‌الیسم دموکراتیک به ایجاد انقلاب دموکراتیک جهانی کمک کرد و انقلاب دموکراتیک جهانی به نوبه خود، سبب تقویت قوام هژمونی آمریکا شد» (کی‌گان، ۱۳۸۳: ۲۰۳).

آدام راتفلد نیز با فرض اینکه دموکراسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، نقش جامعه بین‌المللی را با محوریت آمریکا ترجیح می‌دهد و صلح و امنیت بین‌المللی را در گرو اصل جدیداً برجسته همبستگی بین‌المللی می‌داند تا در پرتو آن، بتوان ضمن مدیریت اقبال به

دموکراتیزه‌شدن و حقوق بشر، نوعی چهارچوب بین‌المللی و چندجانبه برای مقابله با جهانی‌شدن بی‌مهابا و تکروری و تجزیه کشورها طراحی نمود (راتفلد، ۱۳۸۳: ۱۷۹).

در حالی که تحلیل هانتینگتن، زمینه‌های اجتماعی-سیاسی تغییر در جهان عرب را به خوبی توجیه می‌کند، دیدگاه کی‌گان، حداکثر توجیه‌کننده اقدام یک‌جانبه آمریکا در عراق است و نگرش راتفلد، تمهیدی نظری بر مداخله ناتو برای براندازی حکومت معمر قذافی در لیبی است. این نظریه‌ها به شدت قابل نقد هستند. اینکه ملاک دموکراتیک‌شدن چیست و آیا ارزش‌های انسانی فقط در فرم دموکراتیک جمع شده‌اند یا نه، قابل مناقشه‌اند، اما پیش از آن لازم است به ایده متفکری دیگر از همین رهیافت هم اشاره‌ای داشته باشیم. فرانسیس فوکویاما، در سال ۲۰۱۱، از گسترش دموکراسی به صفحات عربی خاورمیانه سخن گفت و فروپاشی حکومت‌های اقتدارگرا را حتمی دانست، اما او مایه و پایه نظری این اظهارات را حدود دو دهه پیش و در کتاب «فرجام تاریخ و آخرین انسان» بنیان نهاده بود. فوکویاما در آن کتاب، بر خلاف هانتینگتن، کی‌گان و راتفلد که به استقرای تحولات عینی و استنتاج نظری پرداخته‌اند، با تلفیق فلسفه سیاسی افلاطون و هگل با جامعه‌شناسی تاریخی و آینده‌شناسی، نخستین و کلیدی‌ترین دغدغه آدمی را، شناسایی می‌نامد. فوکویاما مفهوم تیموس (به معنای شور، تهور و یا تمنا) را از افلاطون وام می‌گیرد. از دید افلاطون، انسان زمانی زندگی خوب و عادلانه دارد که بین سه نیروی وجودی‌اش، یعنی روح، عقل و تیموس، تعادلی وجود داشته باشد. این بدان معناست که مهار تیموس یا تمنا به دست عقل باشد، اما بعضاً تیموس یا تمنا (شور، عشق، تهور) نیاز دارد عقل را وادار کند به جای اطاعت صرف از احکام منطقی، مطابق شرف، عدالت و درستی عمل کند.

طبق تفسیر فوکویاما از این گزاره افلاطونی-هگلی، انسان‌ها به واسطه داشتن تهور و شهامت، به کرامت، شرافت و احترام خود اعتقاد دارند و از دیگران هم انتظار دارند این موقعیت را به رسمیت بشناسند. هگل این کرامت ذاتی و نیاز به شناسایی آن از سوی دیگران را خاص انسان می‌شمارد و معتقد است این شناسایی به قدری برای انسان مهم است که حاضر است جان خود را به خاطر شناسایی به خطر اندازد. فوکویاما، اکنون و از پی صدها سال، بر آن است که نظام

لیبرال دموکراسی، بهترین بستر سیاسی است که در آن، همه مردان و زنان می‌توانند به شناسایی راستین خود دست یابند (گریفیس، ۱۳۸۸: ۷۱۲).

طبق ادعای فوکویاما، «نظام‌های دموکراتیک توانسته‌اند جدال خدایگان و بنده (به مثابه موتور محرکه تاریخ در فلسفه هگل) را به نحوی سامان دهند که کشمکش بین آن دو به پایان رسیده است. لیبرالیسم با تبدیل سیاست به اقتصاد، جهان اشراف سالارانه خدایگان را آرام و سیاست‌زدایی می‌کند. لیبرالیسم شور یا تیموس خدایگانی نخستین انسان را تسکین می‌بخشد و به جای آن تیموس بنده‌وار و افسین انسان را قرار می‌دهد. به جای برتری و سلطه، جامعه برای برابری می‌کوشد. آنان که هنوز جویای برتری‌اند، می‌توانند برای تخلیه این تمنا همچون سرمایه‌داران به جستجوی ثروت بپردازند» (گریفیس، ۱۳۸۸: ۷۳۰).

مدعیات فوکویاما، به رغم نقدهای گوناگون در مورد شیوه نگرش و استنتاج او از فلسفه سیاسی افلاطون و هگل، در بحث مقاله حاضر، حداقل از دو جنبه اهمیت والایی دارد. اول اینکه، به عقیده وی، انسان‌ها فقط به رشد سریع اقتصادی نمی‌اندیشند و مایل‌اند کرامت انسانی‌شان بیش از همه از سوی حکومت متبوعشان، به رسمیت شناخته شود. دوم اینکه، تجلی سیاسی شناسایی کرامت انسان در جهان معاصر (و به گفته فوکویاما در بقیه تاریخ)، نظام دموکراتیک است که به حکم قانون، اجازه نقض حقوق (مادی - فرامادی) انسان را ندارد.

بنابراین، مطابق نظریه موج چهارم دموکراسی، خیزش مردم علیه رژیم‌های اقتدارگرا در کشورهای تونس، لیبی، مصر، بحرین، یمن و سوریه، دارای ماهیتی دموکراتیک است و انقلابیون، خواهان خاتمه نفی، انکار و دست‌کاری هویت‌شان از سوی حکام غیر پاسخگو بوده‌اند. ادله‌ها و قرینه‌های مهمی در قیام‌های عربی دیده می‌شود که مویده موج چهارم دموکراسی است: «حاملان و بدنه اصلی جنبش‌ها، جوانان تحصیل‌کرده‌ای بودند که خواهان تقسیم قدرت و ثروت و پایان‌دادن به حکومت غیرپاسخگو و مادام‌العمر بودند، معترضین به شدت در پی احیای وجهه انسانی خود و پرستیژ کشورشان هستند و حکومت فردی، دودمانی و دست‌نشانده را در شأن خود نمی‌بینند. عمده شعارهای معترضین معطوف به تضمین آزادی، برابری فرصت‌ها، استقلال، حقوق بشر و هویت بود و مطالبات غیردموکراتیک، به رغم اهمیتی که داشتند، در لفافه و به صورت تلویحی بیان شده‌اند» (Fakhro and Hokayem, 2011: 21).

با این وصف، نظریه موج چهارم دموکراسی از جهات مختلفی در تحلیل وضع جاری و تخمین جهت آتی انقلاب‌های عربی قاصر است. یکی از مهمترین این موارد، سوءظن به رویه لیبرال دموکراسی در احیای حقوق از دست رفته است. پیشگامان لیبرال دموکراسی در نزد معترضین و انقلابیون، وجهه قابل دفاع و اعتبار موجهی ندارند. حکومت‌های منفوری که در خیزش‌های اخیر عربی مورد اعتراض هستند، عمدتاً مشی سکولار، رویکرد مدرن و نگاهی مثبت به قدرت‌های غربی داشته‌اند. حکومت زین‌العابدین بن علی در تونس، حسنی مبارک در مصر، معمر قذافی در لیبی، علی عبدالله صالح در یمن، آل خلیفه در بحرین و حتی بشار اسد در سوریه، همگی حکومت‌هایی سکولار بوده و هستند که غرب بنا به ملاحظات استراتژیک، به اقتدارگرایان آنها رضایت داده و هیچ وقت، به صورت جدی دموکراتیک کردن آنها را در دستور کار خود قرار نداده بود. ناسیونالیسم و سکولاریسم که وجه مشترک همه این حکومت‌هاست، هر دو فرآورده‌ای مدرن‌اند و خاصیت‌های غربی دارند و به نظر می‌رسد، خیزش مردم با هدف احیای کرامت است و در حال حاضر، این هدف در قالب مشی دموکراتیک بیشتر از دیگر قالب‌ها قابل حصول است. چنین نگاهی، البته به معنای اشتیاق به لیبرال دموکراسی، به مثابه واپسین ایدئولوژی تاریخ نمی‌باشد.

۵. احیای هویت دینی

همه کشورهای که در سال ۲۰۱۱ دستخوش تحول شدند، مسلمان هستند و دین رسمی آنها اسلام است. اسلام، هم در فقه اهل سنت و هم فقه شیعی، یگانه دینی است که به تعبیر مرحوم حمید عنایت (۱۳۷۷: ۴۰۸) در معادشناسی (چیستی خدا و آفرینش انسان در کیهان)، شریعت (رفتار انسان با خدا و با انسان‌های دیگر) و فرهنگ (آفریده‌های نیروی اندیشه و ذوق سرآمدان یک دین در خلال روزگاران)، مواضع متقن و عمیقی دارد. در این دین، هم رستگاری آن‌جهانی اهمیت وافری دارد و هم خردورزی و کوشش این‌جهانی. علاوه بر این، در دین اسلام، هم کتاب قرآن، هم پیامبر (نبی) و هم حدید، وسایل تبلیغی رسالت هستند و در نظام مطلوب اسلام، انسان نه به خاطر معصیت نخستین مطرود است و نه سعادت او از اکنون تضمین. در این دین، اعتدال و جامع‌نگری موج می‌زند. «دین اسلام در نخستین روزگاران ظهور، بیشتر دین پیکار و کوشش بود و دغدغه مسلمین تضمین بقای خود از رهگذر

شکست دادن کفار و گسترش دارالاسلام شده بود. پس از آن، نوبت به تثبیت پیروزی‌ها رسید و در پناه امنیت و آبادانی سده‌های میانه، مجالی برای تفحص فلسفی و مباحثه عقلی مهیا گشت که محصول آن، نشر صدها مجلد کتاب نفیس و ارائه مکاتب درخشان در فلسفه، کلام، فقه، عرفان، طب و مابعد الطبیعه به انسان‌های آن اعصار است. در این دوران، پایداری هنر و ادب و فلسفه، استحکام یافت و مسلمانان با نبوغی مثال‌زدنی به برخورد فعالانه (نه منفعلانه) با ملل و نحل دیگر همت گماشتند» (عنایت، ۱۳۷۷: ۴۰۸).

در پی برآمدن تمدن‌های دیگر و زوال علم و تمدن در جهان اسلام، اندیشه در ریشه‌ها و شیوه‌های این انحطاط، دغدغه متفکران شد. عده‌ای دلیل زوال را در «شهری‌گری و تجمل و سستی، ضعف همبستگی، هجوم بیگانگان، غلبه قشری‌گری و تحجر و اوضاع نامساعد اقلیمی» جستجو کرده‌اند. عده دیگر، درک‌نکردن زبان و قواعد تمدن جدید را عامل انحطاط برشمردند و دسته‌ای دیگر، دسیسه‌های غیرمسلمانان و فترت مسلمین را راز عقب‌ماندگی معرفی نمودند.

برای برون‌رفت از انحطاط نیز اندیشمندان مسلمان (از سید جمال‌الدین اسدآبادی تا امام خمینی^(ره))، راه‌های گوناگونی پیشنهاد کردند. روی‌آوری به تمدن ایران پیش از اسلام، تمسک به مفاهیم شریعت، همگامی با غرب و بالاخره، تلفیق دموکراتیک این سه روال، از جمله راه‌حل‌های کلانی بودند که برای رهایی از انحطاط پیشنهاد شدند. تجلی سیاسی این افکار را به ترتیب می‌توان در تشکیل نظام ناسیونالیستی، اسلام‌گرایی، غرب‌گرایی و حکومت جمهوری ره‌گیری نمود (رجایی، ۱۳۷۲: ۱۴۵).

مطابق نظریه احیای هویت دینی، زوال و انحطاط جاری، معلول دوری‌جستن از تعالیم و شریعت نورانی اسلام است که برخلاف ادیان دیگر، مجموعه‌ای سترگ و جامع از قوانین رهایی‌بخش را داراست و ضروری است مسلمانان برای اعاده استقلال و تضمین سعادت خود به اسلام متمسک شوند و از اختیار راه‌های مادی، غیردینی، غربی و زمینی، اجتناب ورزند.

از این منظر، دیری است حکام کشورهای مسلمان با انحراف از شریعت اسلام، سکولاریسم اختیار کرده‌اند و حق الناس را قربانی مصالح شخصی و ملاحظات خانوادگی و خویشاوندی ساخته‌اند. وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ به رهبری امام خمینی^(ره)، نخستین ثمره مقاومت موفق در قبال الگوهای غربی و به طور کلی، غیرالهی بود که با تشکیل نظام

جمهوری اسلامی تحقق عملی یافت. در پی تأسیس نظام شریعت‌پایه در ایران، قدرت‌های غربی و نیز حکومت‌های سکولار منطقه، سعی در انحراف و انهدام آن ورزیدند، اما این نظام، به رغم همه فشارها و دشواری‌ها، امروز موفق به تکثیر خود شده است. در این نگرش، اولین دغدغه نه توسعه و رفاه مادی که رهایی و راست‌دینی است. مشی این دیدگاه نه خواست نامشروط اکثریت که هدایت ملت بر منوال شریعت است. آنچه در این مشی سبب بیدارسازی امت اسلامی و مسلمانان می‌شود، استقلال (نفی سیل) مثل‌زدنی در کنار پایبندی نظام‌مند و آشکار به تعالیم شریعت است.

مهمترین نقطه قوت این دیدگاه، حضور اسلام به مثابه وجدان سیاسی مسلمانان در کشورهای دستخوش تحول است. به عبارت دیگر، در اکثر کشورهای بحرانی منطقه، قاطبه مردم مسلمان هستند و مهمترین اختلاف، در تعیین و اختیار نوع اسلام (اسلام رادیکال یا اسلام میانه) است، نه بین اسلام و غیر آن. قابلیت سازمان‌دهی رهبران و تشکیلات اسلامی و نیز پیروزی‌های اولیه اسلام‌گرایان در انتخابات تونس و مصر، نشان از آن دارد که مایه و گوهر اصلی خیزش، احیای هویت اسلامی و ابراز آشکار و افتخارآمیز دین‌مداری است. با وجود این، نظریه احیای هویت دینی و به طور کلی، اسلام‌گرانامیدن کل پروژه تغییر در جهان عرب، مجال تبیین و بحث بیشتری را می‌طلبد (Ramazani, 2011: 21).

قاطبه هواداران تغییر در کشورهای عربی، در پی تحقق کرامت انسانی و تدارک استقلال و تضمین آزادی هستند. نه از شعارهای مردم می‌توان برقراری حکومت اسلامی را استنباط نمود و نه از تدابیر تئوریک در این زمینه شواهد متقنی در دست است. آنچه هویداست، این است که مسلمانانِ هواخواه تغییر در کشورهای عربی، اولاً و علی‌الاصول نمی‌توانند مطالباتی غیراسلامی و ضداسلامی داشته باشند. چنین مطالبه‌ای، خود به خود اسلام‌گرایان سلفی را به صحنه می‌خواند و مایه قوت آنهاست. ثانیاً، هواخواهان تغییر در پی احیای دیکتاتوری‌های سکولار نیز نیستند، برای اینکه علیه آن ساختارها بسیج شده‌اند (Al Sharekh, 2011: 52).

به نظر می‌رسد، عمده مطالبات مردم حول محور احیای کرامت و هویت اسلامی، از رهگذر حکم‌رانی کارآمدی است که ضمن نگهبانی از هویت اسلامی مردم، در استفاده از ارزش‌های مدرنی چون دموکراسی پیشتاز باشد. بنابراین، تجلی چنین دغدغه‌هایی، برآمدن اسلام وسط و

طرد سکولاریسم از یک سو و اسلام‌گرایی رادیکال، از سوی دیگر است. در یک جمله، مطابق این دیدگاه، ماهیت حرکت‌های اخیر جهان عرب، اسلامی و آهنگ آن، دموکراتیک است.

۶. نظریه تعدیل آمریکا‌ستیزی

با اینکه فوکویاما در سال ۱۹۹۲ از پایان ایدئولوژی و جهانگیرشدن لیبرال - دموکراسی سخن گفت، تحولات دو دهه پس از آن، به خصوص در خاورمیانه، نشان داد انگیزه ضدیت با ارزش‌های آمریکایی و به طور کلی آمریکا‌گرایی، بسیار قوی است (Naim, 2002: 29).

برندون اوکانر در مجموعه‌ای دو جلدی پیرامون «پیشنه، عوامل و آهنگ آمریکا‌ستیزی»، نتیجه می‌گیرد که هیچ وقت ستیز آشکار و پرشدت با ارزش‌های آمریکایی، به حد دهه اول قرن ۲۱ نرسیده است (Okaner, 2009: 7). از نگاه او، هیچ یک از ارزش‌های آمریکایی نظیر رفاه، آزادی و پذیرش تنوع، در خاورمیانه جایگیر نشده و اکثریت ساکنان این منطقه، آمریکا را فریب‌کار و ارزش‌های آمریکایی را نوعی وسوسه می‌شمارند (اوکانر، ۱۳۸۸: ۱۰۰). اینکه از بین ۱۹ مظنون حمله به برج‌های تجارت جهانی، ۱۵ نفر تبعه کشور عربستان سعودی (متحد پایدار و دیرینه آمریکا) بوده‌اند و هیچ حزب و گروهی حاضر به حمایت از آمریکا نیست، از یک واقعیت بزرگ حکایت دارد و آن اینکه، کارنامه و برنامه آمریکا، حداقل در این منطقه از جهان، قابل توجیه نیست و آمریکا دیگر نه نیروی رهایی‌بخش و عدالت‌خواه، که قدرتی یکجانبه‌گرا و منفعت‌طلب است.

این ذهنیت منفی نسبت به آمریکا، نئومحافظه‌کاران را بدین نتیجه رساند که به جای هم‌سوئی راهبردی با حکام منطقه، کسری آزادی در منطقه را مورد توجه قرار دهند و با حمایت از آموزش همگانی، شهرنشینی، دسترسی به اطلاعات، حقوق زنان و اقلیت‌ها، خاورمیانه جدیدی را پایه‌گذاری کنند. در عین حال، طرح خاورمیانه جدید، با اقبال متحدین منطقه‌ای آمریکا مواجه نشد. حکومت‌های اقتدارگرای منطقه هرگز حاضر نبودند آمریکایی‌ها در متون درسی شهروندانشان دست ببرند، برای آنها سازمان‌های غیردولتی راه‌اندازی کنند و از مفاهیم جدیدی نظیر حق شهروندی، دولت مسئول، آزادی زنان، برابری اقلیت‌ها با اکثریت و به طور کلی، دموکراتیک‌شدن سخن بگویند. به همین خاطر، جرج بوش پسر، در دوره دوم

ریاست جمهوری خود، اصرار بر خاورمیانه جدید را به صلاح ندید و اتاق‌های فکر آمریکایی - از هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات - بدین پرسش پرداختند که چگونه می‌توان نفرت از آمریکا را در این منطقه استراتژیک مهار نمود. ضرورت درمان این عارضه، حداقل از دو جهت حیاتی بود. اولاً، قدرت‌های رقیب آمریکا، از چین تا ایران، از این زمینه مساعد به نفع خود استفاده می‌کردند. ثانیاً، آنان که از آمریکا و ارزش‌هایش نفرت داشتند، در قیاس با دهه‌های پیشین، بسیار قدرتمندتر و به تکنولوژی و ایدئولوژی بسیج‌کننده مجهز شده بودند.

هاری کالدور در پژوهشی، پس از بررسی حدود قدرت آمریکا، راز افول این کشور و ارزش‌های آمریکایی را تعهد ویژه و بی‌نظیر این کشور به اسرائیل می‌داند (Held, 2004, chp.8). جان میرشایمر و استیون وایت هم معتقدند حمایت آمریکا از اسرائیل نه توجیه اخلاقی دارد و نه توجیه استراتژیک، بلکه مهمترین دلیل هواداری بی‌مهابای آمریکا از اسرائیل، این است که بدنه کارشناسی، پژوهشی، کارپردازی و تصمیم‌سازی نهادهای مهمی چون کنگره و کاخ سفید، عمدتاً یهودی یا هوادار اسرائیل هستند. این بدنه پر قدرت، بر خلاف نمایندگان کنگره یا شخص رئیس جمهور، پس از مدت محدود دو یا چهار سال، جایگاه خود را ترک نمی‌کنند، بلکه همچنان به ارائه اطلاعات و نظرات کارشناسی خود ادامه می‌دهند و همین امر، آمریکا را وادار می‌نماید از تمام سیاست‌های تجاوزکارانه اسرائیل دفاع و همه اقدامات علیه آن را وتو کند (میرشایمر و وایت، ۱۳۸۸: ۲۱).

از منظر نظریه تعدیل آمریکاستیزی، طرح خاورمیانه جدید طرح مناسبی بود، اما یکجانبه‌گرایی جرج بوش و مهمتر از آن، نارضایتی دوستان منطقه‌ای آمریکا مانع تحقق آن شد. در صورت اجرای این طرح، اسرائیل کارت بازی خود در برابر غرب را از دست می‌داد. اسرائیلی‌ها، طی نیم قرن اخیر همواره اصرار می‌ورزند که یگانه حکومت دموکراتیک خاورمیانه را دارند و زمین‌خوردن اسرائیل، به معنای افول ارزش‌های غرب در این منطقه از جهان است (Zeldin, 1999: 43). علاوه بر اسرائیل، حکومت‌های متحد آمریکا که دهها سال در منطقه حکمرانی مقتدارانه داشتند، هرگز به انتقال مسالمت‌آمیز قدرت و مکانیسم دموکراتیک در خصوص حقوق بشر و حقوق مخالفین، رضایت نمی‌دادند. استدلال کلاسیک و متعارف

متحدین منطقه‌ای آمریکا این بود که در صورت تضعیف یا سقوط حکومت مرکزی، اسلام‌گرایان افراطی به قدرت رسیده و اسرائیل را هدف قرار خواهند داد. معمای پیش روی آمریکا، طی دو دهه پس از فروپاشی شوروی این بود که از یک سو، متعهد به هواداری از اسرائیل و متحدین دیکتاتورش در منطقه بود و از سوی دیگر، تداوم چنین سیاستی، قدرت نرم آمریکا را حداقل در این منطقه از جهان مخدوش می‌ساخت. (Crockatt, 2003: 88). نتیجه نفرت از آمریکا، رواج تروریسم بود که منافع و شهروندان آمریکا را هدف می‌گرفت.

بر این اساس، بهار عربی نتیجه درماندگی دولت‌های مرکزی یا احساس تحقیر و حتی دموکراسی‌خواهی از داخل و از پایین نبود، بلکه آمریکایی‌ها برای تعدیل جریان آمریکاستیزی تصمیم گرفتند ضمن مهار قابلیت و محبوبیت اسلام‌گرایان، متحدین اقتدارگرای خود را قربانی کنند. قرائن توضیح‌دهنده این نظریه را می‌توان در گزاره‌های زیر مشاهده نمود:

- مماشات ارتش مصر در مقابل معترضین نمی‌توانست بدون اطلاع و چراغ سبز آمریکا باشد. آمریکا طی سه دهه گذشته، حدود ۵۰ میلیارد دلار به مصر کمک نموده و مصر پس از اسرائیل بزرگترین کمک‌گیرنده از آمریکا بود. اساساً، بدنه فنی و تجهیزاتی ارتش مصر، آمریکایی است. به نظر می‌رسد رضایت ارتش به سقوط حسنی مبارک حاصل توافق بزرگ بین آمریکا- ارتش بوده است تا آمریکا از پشتیبانی حکومت‌های دیکتاتور تبرئه شود (Karavan, 2011:43).

- دیکتاتورهای متحد آمریکا در منطقه، عمدتاً ناکارآمد هم بوده‌اند و به جای توسعه و آبادانی، به رواج تبعیض سیاسی، فقر اقتصادی، کساد، جمود فکری و فساد گسترده مدد رسانده‌اند. از نگاه آمریکا، توسعه فقر موجب اشتیاق به خشونت و ترور می‌شود و سازمان‌های مخالف آمریکا به سهولت می‌توانند از بین این فقرا نیرو بگیرند و با آمریکا بجنگند.

- برخلاف تصور اولین، دیکتاتورهای دوست آمریکا نتوانسته‌اند از موجودیت اسرائیل دفاع نموده و وجه اسرائیل را بهبود بخشند، بلکه در پناه وابستگی آنها به آمریکا، مخالفین آمریکا و اسرائیل، قدرت بیشتری یافته‌اند و «هیولای اسلام‌گرایی» بیش از آنکه واقعیت داشته باشد، توجیهی برای تداوم حکمرانی دیکتاتورها بوده است (Katzstein, 2007: Introduction).

بنابراین، تغییر در جهان عرب نه پروژه‌ای هم‌سنگ «طرح خاورمیانه جدید» یا انقلاب‌های رنگی در جمهوری‌های شوروی سابق است که به خواست جرج بوش پسر مطرح و بلافاصله با شکست مواجه شد و نه حرکتی بر ضد آمریکا و ارزش‌های آمریکایی است، بلکه آمریکایی‌ها با ملاحظه نوعی مطالبات انباشته در اعماق جامعه عرب، به تغییر قابل‌مهارتی رضایت دادند تا از این رهگذر، اولاً از اتهام هم‌سوئی با دیکتاتورهای دست‌نشانده و غارتگر تبرئه شوند (Lynch, 2011: 36) و ثانیاً مانع تبدیل اسلام‌گرایان به نیروی خفته و رهایی‌بخش شوند، بلکه زمینه دموکراتیک به نحوی مهیا گشت تا اسلام‌گرایان به جای طرح شعارهای سنگین و ضدیت شدید با غرب و آمریکا، شانس و برنامه خود را از طریق صندوق‌های رأی و فعالیت‌های شفاف، به داوری مردم بگذارند.

گفتنی است این نظریه حاوی نکته‌ها و شواهد ارزشمندی است که به سادگی نمی‌توان علیه آن استدلال کرد. اینکه آمریکا در جستجوی راهی برای رهایی از آمریکاستیزی فزاینده بود و اینکه معترضین در پایتخت‌های عربی شعارهای ضدآمریکایی سر نمی‌دهند، واقعیت است، اما این نظریه، به رغم همه قوتی که دارد، اعتراض را مقوله‌ای ساختنی و وارداتی می‌شمارد و درک و شعور معترضین را دست کم می‌گیرد. به نظر می‌رسد در بهار عرب، به ویژه در تحولات مصر، آمریکایی‌ها از تجربه ایران در سال ۱۳۵۷ درس‌های مناسبی گرفتند، آنان به جای مواجهه نمودن ارتش و پلیس مصر با معترضین، عبور از مبارک و تغییر رژیم را در اولویت قرار دادند. دلیل این امر آن است که قدرت و قابلیت ارتش، در معادلات آتی نظیر انتخابات و مقابله با حرکت‌های تروریستی در مرز اسرائیل، تعیین‌کننده است. علاوه بر آن، این نظریه حاوی یک گره دیگر هم هست و آن اینکه، آمریکایی‌ها به عنوان مهمترین متحد جهانی اسرائیل به خوبی واقفند که جانشین حسنی مبارک، هرکس و گروهی که باشد، نمی‌تواند به اندازه حسنی مبارک نگهبان منافع آمریکا و امنیت اسرائیل باشد. تجربه نشان می‌دهد حکومت‌های دموکراتیک با سهولت و مشروعیت بیشتری می‌توانند اسرائیل را منفعل نمایند (Lynch, 2011: 38). طی نیم قرن اخیر، دیکتاتورهای خاورمیانه هیچ جنگ پیروزی را علیه اسرائیل فرماندهی نکرده‌اند. از این رو، رضایت آمریکا به تغییر رژیم و سازوکارهای دموکراتیک در جهان عرب، باز هم حامل نوعی تناقض خواهد شد؛ بدین مضمون که سازوکار

دموکراتیک می‌تواند آمریکاستیزی درازآهنگ و فزاینده را تعدیل کند، اما از سوی دیگر، سبب می‌شود کشورهای همسایه اسرائیل تحت حکم‌رانی اسلام‌گرایانی باشند که اعتراض و اقدام‌شان علیه اسرائیل، حرکتی تروریستی و زیرزمینی نیست، بلکه مدرن و مشروع است.

۷. نظریه دیگر؛ حکم‌رانی آناکرونیستی

حکم‌رانی آناکرونیستی^۱ به شیوه‌ای از مملکت‌داری گفته می‌شود که نسبت به ترتیبات تاریخی و ادراک و بافتار زمانه خود، دچار تأخر است. آناکرونیسم ریشه در ادبیات یونان باستان دارد و از دو واژه^۲ (به معنی عقب‌بودن، جلو‌تربودن، فرا یا فرو‌تربودن و به طور کلی، ناهم‌زمان)^۳ و به معنای زمان تشکیل شده است. این ناهم‌زمانی با ترتیبات و روال جاری زمانه، می‌تواند آگاهانه یا ناآگاهانه باشد. موضوع ناهم‌زمانی فقط حکم‌رانی نیست، هنر، شخص، حادثه یا رسم خاصی هم می‌تواند با زمانه خود ناجور و متفاوت باشد. بر این اساس، حکم‌رانی آناکرونیستی یا ناهم‌زمان، آگاهانه و یا ناآگاهانه، حاضر یا قادر به درک روند نوظهور و فرایند متناسب نمی‌باشد و مدام به شیوه‌های منسوخ یا غیرمتعارف متوسل می‌شود. همانگونه که گذشت، انگیزه این ناهم‌زمانی، بعضاً آگاهانه است. برای مثال، دستگاه حکومتی لیبی در دوره معمر قذافی واقعاً از روند جاری و شاید آتی دنیا بی‌اطلاع نبود، اما وی می‌خواست آگاهانه و از روی عمد، متفاوت از زمانه خود باشد. وی، علاوه بر رفتارهای عجیب در حوزه شخصی، در ساحت سیاست هم اصرار بر متفاوت‌بودن و ناهم‌زمانی داشت. نتیجه این اصرار آن شد که مردم لیبی هم به تبع وی، با جهان و جهانیان بیگانه شوند و اقدام به هم‌زمان شدن با روال جهانی، بسیار پرهزینه گشت.

در جمع‌بندی کلی، می‌توان گفت شش نظریه پیش‌گفته، امتیازات و البته، ابهامات مهمی دارند. با مرور یافته‌ها و دشواری‌های آن نظریه‌ها، به توضیح مضمون و دلالت‌های نظریه حکم‌رانی آناکرونیستی می‌پردازیم:

1 .Anachronistic Governance

2 . ava

3 . xpovoc

یک. نظریه دولت فرومانده

امتیاز و یافته این نظریه آن است که دولت را همچنان موتور محرکه تحولات می‌شمارد و بر آن است که با افت حرکت این موتور، تحول و بالندگی جامعه به افول می‌گراید. در مقابل، کاستی این نظریه، به خصوص در توضیح تحولات اخیر جهان عرب، آن است که اولاً، بر خلاف مدعای اصلی نظریه مزبور، دستگاه دولتی در تونس، مصر و لیبی مستأصل نبودند و اتفاقاً نفوذ و حضور دستگاه قضایی، اداری، نظامی و امنیتی در اقصی نقاط کشور مشاهده می‌شد و دولت در سال ۲۰۱۱، در قیاس با سال‌های پیش از آن، بسیار توانمندتر شده بود. مصر در سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۱، رشد بالای ۵/۵ درصد را تجربه کرد، دولت لیبی به مدد صادرات نفت و گاز گران‌قیمت، وضعیت مالی مناسبی داشت و دولت تونس در قیاس با بقیه کشورهای آفریقایی و حتی خاورمیانه‌ای، مرفه و مدرن به نظر می‌رسید. ضمن اینکه، برخلاف مضمون نظریه دولت فرومانده، دولت در این کشورها طبقه حامی خاصی را هم دست و پا کرده بود. طبقه نظامیان و نیروهای امنیتی در مصر، حدود ۹۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت که جمعیت آنها با خانواده‌هایشان به حدود ۴/۵ میلیون نفر بالغ می‌شد، اما این تعداد عظیم و پر قدرت قادر نشد قیام مردم را مدیریت و سرکوب کند. در لیبی هم جز گروهی از وفاداران به خاندان قذافی، هیچ قشری حاضر نشد از وی دفاع کند. از این رو، نظریه دولت فرومانده به تنهایی قادر به درک و توجیه ریشه‌ها و شیوه‌های تغییر در جهان عرب نمی‌باشد.

دو. نظریه تحقیر و نفی کرامت

مطابق نظریه قیام علیه تحقیر، اعراب معترض در پی احیای کرامت و پرستیژ تاریخی خود می‌باشند و به شکست‌های پی‌درپی در برابر اسرائیل، تبعیض گسترده و حکومت شخصی افراد اقتدارگرا معترض‌اند. مطابق این نظریه، شهروندان عرب به واسطه آشنایی با روندهای جاری جهانی، شیوه حکمرانی و شخصیت حکام را در اندازه خود نمی‌بینند و این مهمترین امتیاز نظریه قیام علیه تحقیر است. در عین حال، نباید فراموش کرد که احساس تحقیر، صرفاً یک مولفه در تمهید و تسریع انقلاب است. اگر احساس تحقیر سبب انقلاب می‌شود، چرا در بسیاری مناطق دیگر که احساس تحقیر هم کم نیست، اتفاقی انقلابی رخ نمی‌دهد. آیا مردم

اردن در مقایسه با مردم مصر، لیبی، تونس و یمن، کرامت بیشتری دارند و در جنگ‌های کمتری شکست خورده‌اند؟ چرا اکثریت مردم سوریه - که اتفاقاً بخش مهمی از خاک خود را در اشغال اسرائیل می‌بینند - هنوز از این احساس تحقیر آشفته نشده‌اند؟ از این رو، حرکت بزرگی مانند انقلاب مردم تونس، مصر و یمن، به ساختار و بافتاری فراتر از حس تحقیر احتیاج دارد.

سه. نظریه نفوذ فراگیر

نظریه نفوذ فراگیر دو کاستی اساسی دارد. اولاً، این نظریه وزن دولت در برابر جامعه را دست کم می‌گیرد و تأکید بیش از حد آن بر توانایی و فراست جامعه در شناخت و پیگیری مطالبات و نیز ابداع شیوه‌های مقابله و نافرمانی، بی‌وجه است. ثانیاً، نظریه نفوذ فراگیر کاهش حضور اسلام‌گرایان را به معنای پایان نفوذ آنها لحاظ کرده و از حکم‌رانی پسااسلامگرایی دفاع می‌نماید. به نظر می‌رسد از این پس در جهان عرب، مدارهای رقابت و منازعه جدیدی شکل می‌گیرد. در ترتیبات نوین، اسلام‌گرایان می‌توانند با سبک و مشی دموکراتیک، تصویر معتبری از خود به نمایش بگذارند و این به منزله عبور از اسلام‌گرایی نیست. اتفاقاً در قیام‌های اخیر عربی، آنچه بیش از هر تحولی به چشم می‌خورد، شکست الگوهای سکولار وابسته به غرب است و این چراغ سبزی برای اسلام‌گرایان است که با اتخاذ مشی وسط (به جای بنیادگرایی و عبور از اسلام)، از انرژی و سازمان‌دهی اسلامی، حداکثر استفاده را ببرند.

چهار. نظریه موج چهارم دموکراسی

نظریه موج چهارم دموکراسی، حکم‌رانی دموکراتیک را سرنوشت محتوم جهانیان می‌شمارد و با تلقی لیبرال دموکراسی به عنوان آخرین ایدئولوژی، تغییرات اخیر در جهان عرب را در راستای جهانی شدن دموکراسی تصویر می‌نماید. امتیاز این نظریه، تأکید بر مفهوم کرامت و شناسایی، به عنوان صنعت ویژه انسان در قیاس با سایر موجودات است. در عین حال، دشواری‌های این نظریه هم جدی‌اند؛ اولاً، این نظریه پسینی است، یعنی بدون هیچ منطقی منتظر می‌ماند تا یک یا مجموعه‌ای از کشورها تغییر رژیم را تجربه کنند و آنگاه، پیشگامان

نظریه از ظهور موج جدیدی سخن بگویند. پرسش این است که نظریه مزبور در مقابل محافظه‌کاری بسیاری از کشورهای دیگر چه توجیهی دارد و حدود سرایت و تسری این نظریه و زمان وقوع تغییرات دموکراتیک، از چه قاعده‌ای پیروی می‌کند؟ ثانیاً، آیا همه کشورهای که تغییر رژیم را تجربه کرده و دموکراسی را به عنوان شیوه حکمرانی خود معرفی نموده‌اند، واقعاً به تقسیم قدرت، تفکیک قوا و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت تن داده‌اند یا دموکراسی صرفاً زورقی بر مناسبات آهنین و خدشه‌ناپذیر پیشین است؟

پنج. نظریه بازگشت به هویت اسلامی

امتیازات و قرائن این نظریه از دو جهت قابل توجه است. اولاً، تأکید این نظریه بر استقلال و تلقی آن به مثابه فضیلت سیاسی مدرن و تأمین‌کننده کرامت ذاتی انسان، بر قرائن معتبر و غیر قابل انکاری استوار است. ثانیاً، نظریه بازگشت به هویت دینی و بیداری اسلامی، طرد شریعت از عرصه عمومی و استیلای حکام وابسته به غرب و سکولار را سرچشمه افول و آغاز استبداد می‌شمارد و بر این مدعای خود هم شواهد معقول و دقیقی در اختیار می‌نهد. مهمترین ابهام این نظریه، ایدئولوژیک کردن قیام‌های عربی و نیز ضد غرب، ضد سکولار و ضد لیبرال دموکراسی نامیدن این انقلاب‌هاست. در اینکه اسلام هسته اساسی مقاومت در جهان عرب بوده و هست، تردیدی نیست، اما به نظر می‌رسد با برآمدن نیروهای هوادار دموکراسی از یک سو و غیرقابل انکار بودن وزن اسلام در جهت‌دادن به حرکت‌های اخیر، از سوی دیگر، می‌توان مخرج مشترک این قیام‌ها را ضدیت با استبداد و دیکتاتوری و نیز ضدیت با اسرائیل نامید. به نظر می‌رسد در میان‌مدت، خط فاصل نیروهای سیاسی در این کشورها، اجتناب از گذشته استبدادی و استقبال از اسلام وسط خواهد بود (Fakhro and Hokayem, 2011: 23).

شش. نظریه تعدیل آمریکاستیزی

نظریه تعدیل آمریکاستیزی، مفروض درستی دارد. اینکه ملل عرب از آمریکا و ارزش‌های آمریکایی نفرت دارند و شخصیت‌های ضد آمریکایی و طبعاً ضد اسرائیلی را ستایش می‌کنند، واقعیت است. در عین حال، در نظریه تعدیل به مهارت و اراده انقلابیون بی‌احترامی می‌شود و تغییر

رژیم در جهان عرب به جمع‌بندی استراتژیک آمریکایی‌ها مبنی بر ضرورت گذر از حکام اقتدارگرا و بی‌کفایت، فروکاسته می‌شود. ممکن است در بلندمدت، تغییر رژیم‌های عربی و اتخاذ مشی دموکراتیک، منافع واقعی آمریکا را بهتر تأمین کند، اما نباید فراموش کرد که انتقاد اصلی به سیاست آمریکا در حمایت بی‌قید و شرط این کشور از سیاست‌های تجاوزکارانه اسرائیل (از ترورهای سازمان‌یافته گرفته تا شهرک‌سازی گسترده در بیت‌المقدس) و نه صرفاً حمایت از دیکتاتورهای عرب است. اتخاذ موضع علیه فزون‌طلبی اسرائیل، بیشتر از تغییر رژیم‌های عربی می‌تواند به تعدیل آمریکاستیزی مدد برساند و نظریه اخیر، اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند.

همانگونه که ذکر شد، پژوهش حاضر، ضمن وقوف به یافته‌ها و ابهامات این شش نظریه، بر آن است که نظریه حکمرانی آناکرونیستی (ناهمزمانی - نابهنگامی) حکومت‌های عرب، در کنار شش دیدگاه پیش‌گفته، قابلیت توضیح‌دهندگی بخشی از ماهیت و روند تغییر در جهان عرب را داراست. مؤلفه‌های اصلی حکمرانی آناکرونیستی عبارتند از:

۱. تأخر حکومت‌های عرب نسبت به جامعه

تفسیرهای کلاسیک و جنگ سردی در باب نسبت دولت - جامعه، عمدتاً حول این مضمون متمرکز بود که حکومت ادامه جامعه و معدل خرد شهروندان است، اما چنین برداشتی قادر به توضیح تحولات کنونی نیست. رفتار مدنی، قانون‌پذیری و احترام به حرمت انسان‌ها، اموری ذاتی نیستند که با استناد به آن دولت‌ها و ملت‌ها را به دو دسته متمدن و عقب‌افتاده تقسیم کنیم. مقولاتی مانند قانون‌محوری، رفتار مدنی و احترام به حرمت انسان‌ها، عمدتاً و غالباً ساختنی بوده و تابع خرد نخبگان سیاسی حاکم در تربیت شهروندان است. روندی که در کشورهای عربی شکل گرفته است، این است که در قرن ۲۱، به یمن تحولاتی چون دسترسی آسان و ارزان به ابزارهای نوین اطلاع‌رسانی، افزایش ارتباطات و تحقق بخش مهمی از وعده‌های جهانی‌شدن، جامعه‌ها رشد کرده‌اند و شرایط به گونه‌ای شده که طبقه متوسط، فکور و شهروندان باسواد از حکام محافظه‌کار و اقتدارگرای خود، پیش افتاده‌اند. این پیش‌افتادگی در مصر و تونس کاملاً مشهود بود. ورود ناتو به نفع معترضین هم گامی بود برای جبران تأخر جامعه لیبی در مقایسه با جامعه تونس و مصر. از این رو، جوامعی که حکمرانان

آنها با جامعه هم‌سنگ هستند یا جلوتر از آنها گام بر می‌دارند، از ثبات نسبی برخوردارند و جوامعی که شهروندان آن از حکمرانان پیش افتاده‌اند، مستعد تغییر و التهاب‌اند.

۲. توسعه نامتوازن

توسعه متوازن عبارت است از تأمین نیازهای اولیه و همزمان، توجه به کرامت و تشخیص انسان‌ها. توجه توأمان به ثبات و امنیت از یک سو و پویایی و نقد از سوی دیگر، قاعده اساسی توسعه متوازن است. بر این اساس، حکومت‌های عربی صرفاً به تدارک احتیاجات امنیتی (نظیر تقویت ارتش در مصر) و نیازهای اولیه (نظیر تأمین غذا و مسکن برای مردم در لیبی) مشغول بودند و دغدغه کرامت، آزادی‌خواهی، شفافیت، دادگاه صالحه، استقلال ملی، برابری در مقابل قانون و حق دادخواهی را جدی نمی‌شمردند. در جامعه لیبی، هیچ کس را یارای پرسیدن از ماجراجویی‌های قذافی در کمک به شورشیان ایرلند، انفجار هواپیمای شرکت پان امریکن، سرمایه‌گذاری در تولید سلاح‌های کشتار جمعی و سپس برچیدن و بارگیری آنها به مقصد انگلستان نبود. حسنی مبارک نیز حاضر نبود در مورد مواضع منطقه‌ای خود علیه مردم مظلوم غزه توضیحی بدهد. آن دو گمان می‌کردند تأمین امنیت فیزیکی و تولید و واردات گندم می‌تواند جامعه را پشتیبان حکومت نگه دارد. به همین دلیل بود که خصوصی‌سازی بی‌حد و حصر در تونس، خصوصی‌سازی مشروط در مصر و دولتی‌سازی بی‌حد و حصر در لیبی، هیچ کدام مانع خیزش و اعتراض مردم نشد، چرا که بسیار دیر هنگام و نامتوازن بود.

۳. بی‌اعتنایی به پدیده سیاست الکترونیک

فن‌آوری‌های نوین ارتباطی، اولاً انحصار دولت در معرفی و تفسیر وقایع را از بین برده و ثانیاً، سبب مصونیت نسبی جامعه در مقابل هجوم دولت شده است. پیام‌های الکترونیک، شبکه‌های ماهواره‌ای و پروژه اینترنت، بر خلاف کتاب و مجله و گردهم‌آیی، به راحتی قابل کنترل نیست. هیچ کس نمی‌تواند نقش شبکه الجزیره را در خط‌دهی به قیام مردم در مصر، تونس و لیبی نادیده بگیرد. به مدد رسانه‌های مجازی فراگیری مانند فیس بوک، صدای بزرگ دولت فقط برای هوادارانش شنیدنی است نه برای اکثریت مخالفانی که برای مدتی مدید طرد و تحقیر

شده‌اند. در حکم‌رانی آناکرونیستی، صرفاً به سرکوب، مخفی‌کاری و سانسور اکتفا می‌شود، غافل از اینکه این قبیل کنترل‌ها، قادر به اقناع مخالفین نیستند.

۴. غربت فرهنگی

در حکم‌رانی آناکرونیستی، منتقدین گفتمان مسلط، مزدور تلقی می‌شوند. بر همین مبنا بود که استاد خوش‌نامی چون سعدالدین ابراهیم در مصر به جرم نظرسنجی در آخرین انتخابات پارلمانی این کشور، در دادگاه حکومتی و به اتهام پول‌گرفتن از سرویس‌های خارجی، محاکمه و بی‌درنگ محکوم شد. فرهیختگان و نخبگان فرهنگی معمولاً روی نکته‌هایی انگشت تأکید می‌نهند که مسأله فردای حکومت‌هاست. از این رو، روشنفکران معمولاً یک گام از حکم‌رانان پیش‌اند. این فرهیختگان با نقد خو گرفته‌اند و عموماً در پی رهایی‌بخشی هستند، اما در حکم‌رانی آناکرونیستی احساس غریبی می‌کنند، برای اینکه شاهد تحولات و مواضعی در کشور خود هستند که فرسنگ‌ها با ذهنیت آنان فاصله دارد. در عموم کشورهای عربی، فرهیختگان را محکوم، تبعید و منزوی کردند.

۵. ایده‌الیسم افراطی

آناکرونیست‌ها همواره خود را حامل رسالتی عظیم، بی‌سابقه و تحول‌آفرین نشان می‌دهند. آنان به قاعده «حکمت تدریج» بی‌اعتنا هستند و می‌خواهند یک‌شبه همه موازین را دگرگون کنند. از این رو، تعجب نباید کرد که قذافی فقط شش ساعت قبل از دستگیری، اعتراضات وال استریت را تدبیری عربی برای ناامن کردن شهرهای غربی نامید یا حسنی مبارک خود را پیشوای جهان عرب می‌شمرد و زین‌العابدین بن علی، تونس را کشوری در حد و اندازه اروپا می‌دانست و نه آفریقا. آنان فراموش کرده بودند که داشتن آرمان با ایده‌الیسم افراطی تفاوت دارد. می‌توان آرمان داشت و برای تحقق آن سیاست‌ورزی کرد، قبول مسئولیت کرد و زحمت کشید. قذافی بدون آنکه زحمت و مسئولیتی تقبل کند، خود را شاهنشاه آفریقا می‌نامید و خواهان تعطیلی سازمان ملل بود.

بنا بر آنچه ذکر شد، حکومت‌های متزلزل در جهان عرب، حکومت‌هایی هستند که با منطق زمانه جاری، انطباق اندکی دارند یا برخلاف آن حرکت می‌کنند. چنین حکومت‌هایی، ناگزیرند برای تداوم حکمرانی خود زحمتهای زیادی تقبل نمایند. بخشی از این زحمت، سخت‌افزاری است، یعنی باید بیشتر هزینه کنند و مراقبت زیادتری به عمل آورند، اما بخش مهمتر این زحمت نرم‌افزاری است، یعنی این حکومت‌ها با گذشت زمان قادر به تولید و ترویج گفتمان‌های بخش و جذاب نیستند و ناگزیر، به جای تدبیر منطقی و برنامه‌دار، چشم‌انتظار حوادث می‌مانند، حوادثی که شاید عمر حکمرانی آنها را برای چند صباحی دیگر تمدید کند.

نتیجه‌گیری

مسئله اصلی مقاله این بود که ماهیت تغییر در جهان عرب چیست و آهنگ و روند آن چگونه است. برای یافتن پاسخ این پرسش، تحلیل‌های گوناگون در قالب شش نظریه مستقل، مرتب و تشریح شدند. این شش نظریه عبارت بودند از: دولت درمانده، خیزش علیه تحقیر، نفوذ فراگیر، موج چهارم دموکراسی، بازگشت به هویت اسلامی و تعدیل آمریکاستیزی. پس از تشریح یافته‌ها و دشواری‌های این نظریات، نظریه دیگری طرح و تبیین شد به نام «نظریه حکمرانی آنارونیستی». نظریه حکمرانی آنارونیستی یا ناهمزمان، نابهنگام و یا ناهماهنگ با زمانه، پنج مؤلفه کلیدی دارد که عبارتند از تأخر حکومت‌های عربی نسبت به جامعه، توسعه نامتوازن، بی‌اعتنایی به سیاست الکترونیک، غربت فرهیختگان و ایده‌لیسم افراطی.

بر اساس نظریه حکمرانی آنارونیستی، حکام کشورهای مورد مطالعه، برای جبران کسری آزادی و تضمین حکمرانی ناکارآمدشان، به ائتلاف گسترده با دنیای غرب مبادرت کردند، غافل از آنکه، آنچه جامعه در جستجوی آن است، هویت اسلامی، کارآمدی اقتصادی و احساس کرامت است. آنگاه که جامعه به مدد شبکه‌های مجازی نسبت به فساد فراگیر و تبعیض گسترده آگاهی یافت، دولت‌های مزبور، کارنامه درخشان و برنامه قابل توجهی برای رفع این معضلات نداشتند. از این رو، جامعه عرب حکومتی را مطالبه نموده است که با شأن و نیاز طبقات مختلف اجتماعی همخوانی داشته باشد.

با توجه به ویژگی‌های پنج‌گانه حکم‌رانی آناکرونیستی، به نظر می‌رسد رژیم‌های جدید عربی، علی‌الاصول در جهت عکس حرکت خواهند نمود؛ بدین مضمون که آنها:

- با انتقال بخش قابل توجهی از نخبگان و طبقه متوسط به دایره حکم‌رانی، تأخر حکومت به جامعه را جبران خواهند کرد (هم‌سانی حکومت با جامعه).
- به جای تمرکز بر انبساط اقتصادی و اجتماعی، به هویت دینی، گردش مسالمت‌آمیز قدرت سیاسی و رفع تبعیض از آن توجه خواهند داشت (توسعه متوازن).
- شبکه‌های مجازی و رسانه‌های نوین ارتباطی، اهمیت وافی در نظام سیاست‌گذاری پیدا خواهند کرد (سیاست الکترونیک).
- نخبگان و فرهیختگان منزوی و هواداران آنها از مقبولیت قابل توجهی برخوردار خواهند شد (توجه به فرهیختگان غریب).
- بالاخره، رژیم‌های جدید عربی به جای طرح شعارها و ایده‌های افراطی، به حل و فصل دشواری‌های عینی و مبتلابه خواهند پرداخت (اجتناب از ایده‌لیسم افراطی).

پس از فرونشستن غبارهای دوران تغییر، حکم‌رانان جدید (اعم از اسلام‌گرا و غیر آن)، عمدتاً در قالب پنج محور فوق حرکت خواهند نمود. در غیر این صورت، آینده آنها هم تکرار گذشته خواهد بود.

جدول: شاخص‌های نماگر تغییر / تداوم در کشورهای عربی

مهمترین مخالف تغییر	مهمترین حامی تغییر	تعداد کاربر اینترنت (۲۰۱۱)	سهم هزینه نظامی (درصد از GDP)	مهمترین منبع درآمد	درآمد سرانه (دلار)	تولید ناخالص داخلی (میلیارد دلار سال)	متغیر کلیدی نام کشور
عربستان و اسرائیل	اسلام‌گرایان و دموکرات‌ها	۴/۵ میلیون	۱/۴	خدمات، کشاورزی، صادرات مجدد	۹/۴۰۰	۱۰۰	تونس
اسرائیل و عربستان	اسلام‌گرایان، جوانان شش آوریل، حماس و ایران	۲۱ میلیون	۳/۴	صادرات نفت، کتان، محصولات فلزی	۶/۲۰۰	۴۹۷	مصر
ونزوئلا	ناتو، قطر	۳۵۴/۰۰۰	۳/۹	نفت خام، گاز و مواد پتروشیمی	۱۴/۰۰۰	۹۰	لیبی
عربستان سعودی	ایران و قطر	۲/۳۵۰/۰۰۰	۶/۶	خدمات، کشاورزی	۲/۷۰۰	۶۳/۵	یمن
عربستان سعودی و بنیة اعضای GCC	ایران	۴۲۰/۰۰۰	۴/۵	نفت و خدمات	۴۰/۳۰۰	۳۰	بحرین
روسیه، چین، ایران، عراق، لبنان	ترکیه و اتحادیه عرب	۴/۵ میلیون	۵/۹	خدمات، کالای نفی، کشاورزی	۴/۸۰۰	۱۰۷	سوریه
آمریکا، انگلستان، اسرائیل، عربستان سعودی	عراق	۱/۳۵۰/۰۰۰	۸/۶	خدمات، صادرات مواد معدنی و پوشاک	۵/۴۰۰	۳۴/۵	اردن
آمریکا و انگلستان	ایران، عراق و سوریه	۱۰ میلیون	۱۰	نفت، مواد نفتی	۲۴/۲۰۰	۶۲۲	عربستان سعودی
فرانسه	-	۴/۷	۳/۳	نفت و گاز و فرآورده‌های پتروشیمی	۷/۳۰۰	۲۵۱	الجزایر

منابع

- السید ولد اباه (۱۳۹۰): «انقلاب‌های پسالنیسیسم»، ترجمه یوسف عزیزی بنی طرف، قابل دسترس در: www.akhbar-rooz.com.
- بیات، آصف (۱۳۸۹): «جنبش و ضد جنبش در خاورمیانه»، (گفتگو با نادر مرزبان)، قابل دسترس در: www.gooyanews.com.
- بیات، آصف (۱۳۹۰): «پسااسلام‌گرایی چیست؟»، *مهرنامه*، شماره ۱۰.
- رجایی، فرهنگ، *معرکه جهان بینی‌ها*، تهران: احیاء کتاب، ۱۳۷۲.
- رزمی، ماشاءالله (۱۳۸۹): «انقلاب‌های پست‌اسلامی در خاورمیانه»، قابل دسترس در: www.akhbar-rooz.com.
- شاذلی، سعدالدین (۱۳۸۵): *جنگ اکتبر ۱۹۷۳*، ترجمه بیژن افتخاری جواهری، تهران: اطلاعات.
- عنایت، حمید (۱۳۷۷): «پیشگفتار» بر: *تهرانی، علی*، «طرح کلی نظام اسلامی»، در *غرایق زندگی*، داوود (به کوشش)، *یادمان دکتر حمید عنایت: پدر علم سیاست ایران*، تهران: بقعه.
- کاساگراندا، روی (۱۳۸۹): «انقلاب پان‌عرب»، *مهرنامه*، شماره نهم، اسفند.
- گریفیس، مارتین (۱۳۸۸): *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- مرشایمر، جان و وایت، استیون (۱۳۸۸): *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*، ترجمه لطف‌الله میثمی، تهران: صمدیه.
- هانتینگتن، ساموئل (۱۳۷۳): *موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم*، ترجمه احمد شهسا، تهران: روزنه.
- هانتینگتن، ساموئل (۱۳۸۳): «فرهنگ، قدرت و دموکراسی»، در *پلاتنر، مارک و اسمولار، الکساندر*، *جهانی‌شدن، قدرت و دموکراسی*، ترجمه سیروس فیضی و احمد رشیدی، تهران: کویر.
- هیچنز، کریستوفر (۱۳۸۹): «وقتی که شرم مردم را به خیابان می‌کشاند»، *مهرنامه*، اسفند.
- Al Sharekh, Alanoud (2011); "Reform and Rebirth in the Middle East", *Survival*, Vol.53, No.2, April-May.
- Bayat, Asef (2010); *Life as politics: How Ordinary People Change the Middle East*, Stanford: Stanford studies in Middle East.
- Bayat, Asef (2007); *Making Islam Democratic: Social Movements and the Post Islamist Turn*, Stanford: Stanford University Press.
- Crockatt, R. (2003); *America Embattled*, London: Routledge.

- Fakhro, Elham & Hokayem, Emile (2011); "Waking the Arabs", *Survival*, Vol. 53, No.2, May & April.
- Fukuyama, F. (2002); *Our Post human Future*, London: Profile Books.
- Fukuyama, F. (1995); *Trust: the Social Virtues and the Creation of Prosperity*, London: Hamish Hamilton.
- Fukuyama, F. (1992); *The End of History and the Last Man*, London: Penguin.
- Held, David. & Archibugi, M. K. (2004); *American power in the Twenty first Century*, Cambridge: Polity Press.
- Jackson. R. (1993); *Quasi-States: Sovereignty, International Relations and the Third World*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Job, B.L. (1992) (ed); *The Insecurity Dilemma, National Security of Third World States*, Boulder Co: Lynne Rienner.
- Katzenstein, Peter J. and Keohane, Robert O. (2007); *Anti- Americanism in the World Politics*, New York: Cornell University.
- Kkarawan, Ibrahim A. (2011); "Politics and the Army in Egypt", *Survival*, Vol. 53, No.2, April & May.
- Lynch, Marc, (2001); "America and Egept after the Uprisings", *Survival*, Vol. 53, No.2, April & May.
- Milliken, J. (1992) (ed); *State Failure, Collapse and Reconstruction*, Oxford: Blackwell.
- Naim, M. (2002); "Anti-Americanism", *Foreign Policy*, January-February.
- Rohi, Ramazani (2011); "Islam and democracy in Arap spring", *Daily Progress*, March.
- Schenker, David (2011); "Washington's limited influence in Egypt", weekly standard.com, September 15.
- Touraine, Alain (2007); *A New Paradigm for Understanding Today's World*, Cambridge, Polity Press.
- Williams, Paul D. (2008); *Security Studies: An Introduction*, London and New York: Rutledge Press.
- Ieldin, T. (1999); *The Rise and Fall of Anti-Americanism*, London: Macmillan.